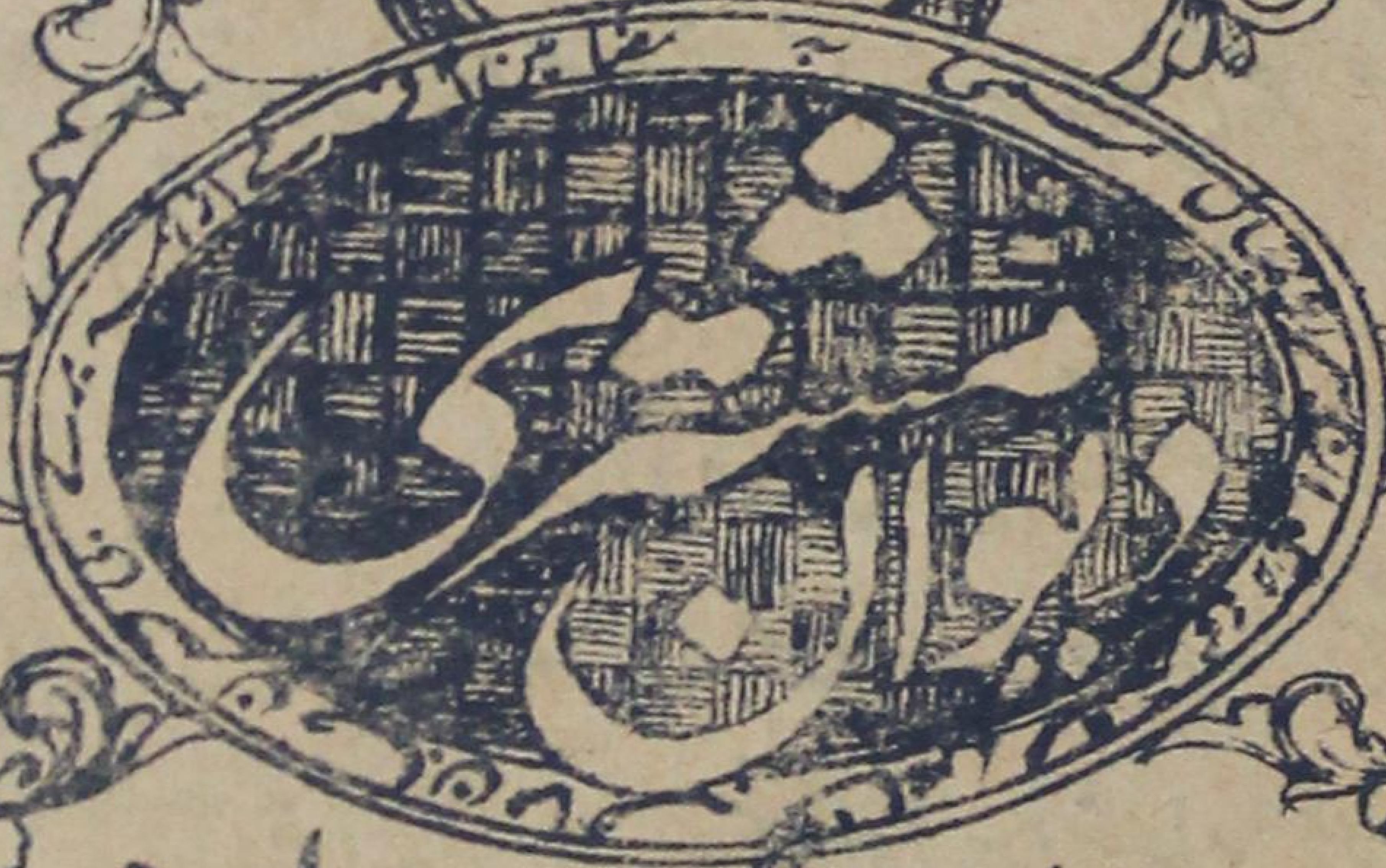
یا علی

بتوفیق نگین نمائی یاسمین چمن



معروف به



در مطبع عالی گلزار محمدی طبع شد

بار دوم





Allama Iqbal Library
306511

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

قصیدہ حمدی کہ ناطقہ نواز وحافظہ افزا است موزون کنِ رباعی عناصرِ اربع را
سجاست کہ تعیین تعریف وتوصیفش شاہد زیبا جمالِ سخن را کہ سر آرای چلینِ
قبولِ خاطر باشد تاجِ سروری بر سر و در دیوانِ محبتش اجزای مصراع کفر
بارکانِ نیم بیتِ اسلام مانند دو وزن در یک شعر خوشنماتر نظم بود از قدرتش
بر روی گلہا + ز شبنم صنعتِ ترصیع پیدا + ہزاران گل بیک صورت نماند +
چنین تجنیس را شاعر چہ داند + بحکمِ او کہ بر اشیا روان ست + ردیفِ فصلِ
فروردین خزان ست + بشکلِ نو بود دائم پدیدار + ہر چیز فی حیل آیہا با شعار + ۴

وغزلِ نعتی کہ گوشِ خرد را گوشوار ست بلیغی را سزاوار ست کہ ابیاتِ کائنات
وموجودات بی ترجیع وجودِ آن مطلع ازل و مقطع ابد پریشان و مہمل و اشکال
ومعنی مخمس نمازِ پنجگانہ بفیض تعلیم و ارشادِ آن عالم علمِ لدنی آسان و حل

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library

بر نظم و نسق آن زینت افزائی صدرِ دیوانِ لولاک لما خلقت الافلاک
از ماه تا ماهی گواه و فضائل پیرانش که ائمهٔ طاهرین و صحابهٔ راشدین اند
مانند اجتماعِ بدائعِ لفظی و معنوی در آیاتِ کلام الله سرِ دفترِ انبیا شهِ کون و
مکان فرد و خوشی از نوعِ شریف انسان + و اگر د منطوق چون لبِ گهربار +

شد قافیه تنگ بر فصیحانِ جهان

راقم این نقشِ براعت شعار و ناظم این عقدِ نفاست آثار ننگِ انام سراپا
بدنام از آدمیت بری آثمه مشتری تجاوز الله عن اعمالها و احسن الیها
فی جمیع احوالها بر خاطرِ خطیر گرامی نفسانِ روشن ضمیر و دقیقه رسانِ دانش
تخمیر واضح و لایح مینماید و بر سرِ عرض ضروری می آید که از بدو شعور که هیچ
حرف نمیزدم و از طفلان دبستان فرو تر می نشستم خیالِ کفش برداری
شاعرانِ شیرین مقال و منشیانِ بے همال و هوای خدمتگزاری مغنیان
و مطربانِ خوشنوا در سر داشتم و از دیدن دواوین و منشآت اساتذه و
متقدمین و متوسطین و متاخرینِ عجم و ریخته گویانِ معتمدین هندوستانِ
غرابت توام و شنیدن سرود موسیقی دانایانِ باربُد ترانه و در فن خویش
یگانه حظهامی برداشتم روزی که بیاریِ فلکِ دوّار و مددگاری طالع بیدار
از شنوائی و بینائی اندکے نصیبے بُردم بخدمت نظامانِ عمیم الاحسان
نوشاران عالیشان و گهسیٹ خان و حیدر علیخان قوّالان زانوِ ادب
ته کردم تا آنکه طاقتی در زبان و روانی در فکرم بهم رسید و از عندلیبهٔ قلم
و طوطی گلو و حلقم بگمانِ دیگران ترانهای دلاویز تراویدن گرفید لیکن از آنجا
که من آنم که من دانم جنس خسیس همه قابل آن نمی آمد که پسند خاطرِ بالغان

متاع ذلالت ومقبول طبایع مشتریان بازار لذاعت گردد لہذا ہر چند در دل
سیگد خشت بتحریر آن دلیری بکار نمی بردم مگر طبع زاد بیہودہ بنیاد را بنغمہ آشنا کردہ
در محافل ومجالس بگوش سامعان مشتاق می سپردم تا رفتہ رفتہ کہ چکیدہ
زبان فکرم چون گاؤ سالہ ملا نصر الدین کہ در مذاق نکتہ سنجان شیرین تراز
شکر خند مہوشان بود مشہور گردید ونثر ونظمم بسعی چون پرتو مہر منیر بشایقان
دور ونزدیک رسید احبائی صداقت آئین واصدقاے موافقت آگین
امرای عظام ورؤسای کرام از ہر دیار وامصار صحائف شرائف علی
سبیل التواتر بہ ابلاغ داشتند وبتاکید مزید وقدغن شدیدے کہ بوے
عاطفت ازان می تراوید نگاشتند کہ اے گلدستہ بند گلہای شاداب
معانی وآے سرو موزون قد خیابان رنگین بیانی آرایش معشوقہ سخن
بمشاطگی طبع نادرہ فن چنانکہ باید مے نمائی وگیسوے نثر وابروے نظم را بشانہ
تحریر ووسمہ تسطیر بر وجہ مطلوب ومرغوب می آرائی انسب کہ خامہ
خود را بامنقار بلبل خوش الحان برابر کنی لطرز خوش وازخار خار سینہ او صفیر
مسرت ودلپذیر برآری ودلکش بمضراب زبان نغمہ پردازی زخمہ
کہ مرہم زخمہاے فراق است وعلاج شدائد اشتیاق بر تار قانون دلنوازی
آشنا سازی وگلبانگ ترانہ سنجی وزمزمہ فرحت وارجمندی گوش حق
نیوش ہمہ مردم را از نغمات شیوا انبازی یعنے ہمچو دیوان نویدی بترک حروف
تہجی یک دیوانے مختصر فارسی بموزنیت کاتب نطق سپاری وپنجہ آنرا بحناے
طبع رنگین نمودہ نمودار ودارسال داری ہمینکہ ارشاد ہدایت وسعادت
بنیاد شنیدم ولحرنیم چون فانوس خیال انجمن آراے این تمثال

گردیده که دستِ قدرتم بر قفا بسته است و پای سمند جابندِ قلم شکسته حسن
این فرمایش بکدام غازهٔ بیان آرایش داده شود که رونمای جمال شاهد
قبولِ کامل نظران سراپا شوق گردد چون توفیقات یزدان و میمنات مشتاقان
برفاقت و اعانتم پرداخت بتعجیل هرچه تمامتر زبان را یارِ قلم و قلم را دستیارِ زبان
ساخت خامهٔ عنبرین شمامه ام بر صفحات کافوری این کتاب دلکش نافه نافه
مشکِ اذفر از جیب آستین فرو ریخت و از بیاض و سوادِ آن که روشن و دل ربا
از چشم غزال و شانِ خطا و ختن است نقشِ دلپذیر برانگیخت و آنرا ترانهٔ خیال
که نام تاریخی باشد موسوم کردم مگر جبین خویش را بدستمال عرقِ ندامت
و خجلت سپردم مخفی نماند که سلسلهٔ منظومات و منثوراتِ این هیچمدان و غیر مستند
بحول و قوة الٰهی تا به میرزا محمد حسن قتیل علیه الرحمه میرسد که در عربی و پارسی
و ترکی ید طولی میداشتند و علمِ افتخار و سربلندی در هندوستان و ایران
می افراشتند ع چنان گرفت جهان را ظهورِ تصنیفش * که آفتاب بود ذره
بوقت ظهور * دقائقِ سخنِ او خفی ست همچو سُها * و لیک گشته چو خورشید
در جهان مشهور * صریرِ خامهٔ آن گشت در تمام علوم * چنانکه نغمهٔ داود در
ادای زبور * بالجمله شاگردِ قتیلِ بیعدیل ملک الشعرا قاضی محمد صادق خان
اختر و تلمیذِ هر دل عزیزِ جناب ایشان منشی سید آغا علی صاحب شمس سلمه الله
الاکبر که آفتابِ جهان افروز اسد شرافت و نجابت اند و استاد ادیب من
کم استعداد و بی لیاقت اند منشی صاحب مکرم الیه قطع نظر ازین که در سرکار
سه پادشاه زاده رفیق همدم و مصاحب ثابت قدم بوده بعهدهٔ وقائع نگاری
عز امتیاز میداشتند بپسر خواندگی راجه کندن لال اشکی و فخر الدوله [illegible]

زخمی با اوقات زیست امیرانه گذرانیده در همچشمان لوای عزت و افتخار می افراشتند از خدمات مولوی فضل حق خیرآبادی و مولوی اوحد الدین بلگرامی و مولوی سبحان علیخان کمبوه و مولوی شاه سلامت الله کشفی یادگار مولوی شاه عبد العزیز دهلوی و مرزا قتیل شاه جهان آبادی و جناب مفتی میر عباس صاحب در اکثر علوم فیضها برداشته اند و بدو هزار شواهد دیوانهاے فصحاے متقدم و متوسط و متاخر و تصانیف بلغای نغز گفتار و هنر پرور که از شاد ابی الفاظ و رنگینی عبارات فردوس برین و جنت الماوی را آب ندامت تر میکنند صحبت داشته اند محمد علی شاه فردوس منزل سلطان اوده و بعطای خطاب رنگین رقم مشکین قلم منشی سید آغا علیخان بهادر معزز و ممتاز نمودند و پدر پدر و پدر مادر ملازمان ممدوح که در کربلاے میر خدا بخش مدفون اند خراسانی و ذی علم بودند از سخنوران همعصر جناب معزی الیه احدی نیست که بسنان اعتراض حضرت سابق الوصف خسته و فگار نگردیده و قس علی هذا هر که بر کلام خادمان مصدر الذکر انگشت نهاد نظیر و مثال فوراً شنید و از مدت مدید رقم بی تعلقی و تجرید منشی بر صفحهٔ احوال خود می نگارند و دنیا

مافیها را فانی دانسته خانه و مسکن مقرر ندارند

طبع چون نفس خاتمی بست ٭ قلم انجار سد و سر بشکست

محیط الکل

هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد محمد بر خواهد آمد

محمد بر آید ز هر چیز ها	عدد های چیز تعین نگار
بسم آنرا کنی ضرب در سی عدد	بکن کم ازان هفت اندر شمار

دگر طرح سی و سه کن آنرا ازان	بود هرچه باقی نگاهش بدار
بچار آنرا ای مشتری کن تو ضرب	وضو کرده نام مبارک برآر

هر لفظ که نوشته خواهد شد ازین حساب عدد علی بر خواهد آمد

شود ظاهر اسم شریف علی	ز هر چیز و کس همچو نور خدا
ز چیزی تعین عدد کن شمار	سپس ضرب در پانزده کن ورا
عدد ها بود هرچه حاصل ز ضرب	دگر پنج کم کن ز اعداد ها
ازان طرح کن پانزده پانزده	بود هرچه باقی کن آنرا جدا
پس آنرا کنی ضرب در یازده	شود حاصل اسم امام الهدا

ترک الف

گرو شد در خم زلفش دل من	یکے صد شد ز دوری مشکل من
سر من چیست تدبیرے که روزی	شود روشن ز رویت منزل من
قدم نه بر سر و چشم که بے تو	نه بیند رنگ عشرت محفل من
بشد عمرے که سوزم در غم هجر	شود روزے بکویت منزل من

مریض درد عشقش مشتری شد
بمن هردم همی گوید دل من

ترک بای موحده

فی معنی گل

چون ز محفل ساقی گلفام رفت	نشه آسا از دلم آرام رفت
گل رخا و حیرتم کاخر چه	وی ز کویت عاشق ناکام رفت
گردش چشمش که آمد در نظر	رفتم از نه کار و ز دستم جام رفته
نگذرد خوشش روزگارم صبح می	ناخوش از من آن مه خودکام رفت

شد بلول آن ماه گفت امروز حیف
مشتری رفته که صید از دام رفت

ترک فوقانی

دلم در زلف آن دلدار جا کرد — باین آوارگیها پُر بجا کرد
فغان از خار ظلم و جورِ گردون — که مارا زان گلِ رعنا جدا کرد
دلِ زارم بکویش خاک گردید — بحمد اللہ که حاصل مدعا کرد
نمی بینم رقیبان را خطائی — که خود آن بیوفا با من جفا کرد

چسان آزاد گردد سعد اکبر
که عشق او را اسیر هر بلا کرد

ترک مثلثه

مرا دردِ غمت بیمار کردست — ز فکرِ این و آن بیزار کردست
نمی افتم بدامِ دل فریبان — که چشمِ مستِ او هشیار کردست
فن عشق برهمن زاده بنگر — رگ جانِ مرا زنار کردست
دلِ صد چاک مارا همچو شانه — اسیرِ گیسو خمدار کردست

خلش ای مشتری دارد بما چرخ
جدا از آن سروِ گل رخسار کردست

ترک جیم

آن که عشاق بیشتر دارد — کی ز داغِ دلم خبر دارد
نظر لطف کن بگریانی — که لبِ خشک و چشم تر دارد
نکند از مهر و ماه قطع نظر — هر که بر روے او نظر دارد

شمع محفل بنورِ رخسارت | مثل پروانه درد سر دارد



نیست ممکن ز مشتری ناصح
که دل از مهرِ یار بر دارد



ترکِ جای منقط

دل از رخِ زیبای تو تا قطعِ نظر دارد | بر جانِ ستم دیده که من ظلم دگر کرد
باز آمده یارم ز رهِ لطف ببالین | دانم بدلش آهِ جگر سوز اثر کرد
برخوانِ کسی چشم طمع چون بگشایم | قسّامِ ازل روزیِ من خونِ جگر کرد
سوزِ غمِ دوری زده آتش بسراپا | تا از برم آن شوخِ دلارام سفر کرد



در خلوتِ من مشتری را رهِ صبا نیست
باشد ز عجب نکهتِ گل را که خبر کرد



ترکِ خای معجمه

بدورِ حسن آن ماه جگر سوز | بود بے نورِ شمعِ محفل افروز
بحالِ زارِ من رحم اے ستمگر | بتنگ آمد بجانت جانِ پُر سوز
قیامت بر سرم آورد آن ماه | که بازش وعدهٔ فرداست امروز
کمانِ ابروانِ آن جفاکیش | زند بر دل پیاپے تیرِ دلدوز



پشیمان مشتری گشتم ز تدبیر
دلم را برد عیّارے نو آموز



ترکِ دال مهمله

قبلهٔ من رخِ نیکوی شماست | کعبهٔ من خمِ ابروی شماست
نه خم پا برهِ سیرِ چمن | به ز گلزار سرِ کوی شماست

طلبِ نورِ چراغم بیجاست
به زر باغ ست گلِ رو لاریب
شمع غمخانهٔ من روی شماست
خوشتر از روئی شما خوی شماست

مشتری یافت روانی از وصل
خوش رجان جسم سمن بوئی شماست

ترک ذال معجمه

ذبسرم باز برسرِ جنگ است
گل زرهِ گل پئے نثار بکف
دلِ او باد لم نیامیزد
نبرد نامِ من کسی پیشش
عرصه بر جان ما از ان تنگ ست
یار را سوئی گلشن آهنگ ست
دره براست و هزار فرسنگ ست
سخت از نام عاشقش ننگ ست

آهِ پر سوزِ من اثر نکند
دلش ای مشتری مگر سنگ ست

ترک رای مهمله

چه آفتاب وشی یک جهان تمنائی ست
زہی مجالسِ عشاق واجب التعظیم
بخاکِ کوئی تو افتادنم عجب نبود
چه جادوی بتِ دلخواه من نمیدانم
ببین فلک همه تن دیدهٔ تماشائی ست
بپنجهٔ دلِ من دامنِ شکیبائی ست
بهانهٔ بوسه زدن مدعا جبین سائی ست
کسیکه بستهٔ گیسوی اوست سودائی ست

ثنای هندوی زلفش نمود سعدِ سعود
چه اتقا چه سلمانی و چه دانائی ست

ترک زای معجمه

دلم بعشق تو داغ جگر بقسمت یافت
خوشا نصیب بہ بیمائگی چه دولت یافت

چرا بمرگ گرفتار دارم ای جان
کسیکه خوار بگویت بدستِ دشمن شد
خطاست گر وهمت نسبتی بجور دهی

مریض عشق تو نشنیده ام که صحت یافت
بعاشقان جفا دوست طرفه فرصت یافت
من خدا که بتا من چه حسن صورت یافت

رقیب بر در و در بند. ما بهر و دربر
خوش است مشتری امشب که طرفه صحبت یافت

ترک سین مهمله

شادم بغمِ تو ای پری رو
فریاد که غمزه لشکر انگیخت
جعد تو گره بکار من زد
درد اکه خدنگ آن جفا کیش

از بهر خدا مباش بدخو
انصاف که تاخت چشم جادو
بیتاب نمود زلفِ هندو
زخمی کند از کمان ابرو

دل مشتریا بکن مهیا
باز آمده یار عربده جو

ترک شین معجمه

تا غیر بد آئین بسر کوی تو جا کرد
من ترک وطن گفته زدم قدم بصحرا
تا روز پسین جیب زند چاک هر آنکس
زلفِ سیهت قاتل خونین جگران است

بر جانِ من واله دل خسته جفا کرد
تا یار مرا سخت گرفتار بلا کرد
از بیخبری دامنِ دلدار رها کرد
آمادهٔ صد جور و ستمها که ترا کرد

دل داد بتی را که بود قاتل اسلام
بر مشتری بدانست خطا کرد خطا کرد

ترک صاد مهمله

دل همه داغ چشم نم گرد که گرد یار گرد
منکه جدا ز همدمم بود بخنجری دلم
بود بکعبه رهروم یا بدر کلیسیا
از همه خویش و آشنا قطع امید شد مرا

کشتهٔ خنجر ستم گرد که گرد یار گرد
باز اسیر درد و غم گرد که گرد یار گرد
منع ز دیر و از حرم گرد که گرد یار گرد
بر من زار این ستم گرد که گرد یار گرد

شکوه ز غیر دم بدم مشتری را چسان کنم
نامه ز قتل من رقم گرد که گرد یار گرد

ترک ضاد معجمه

جانم بلبم رسید بی تو
در چشم من است شام ظلمت
احوال اسیر خود شنیدی
نازم بدل ستم کش خود

اشکم بر خم دوید بی تو
گو صبح صفا دمید بی تو
پیغام اجل شنید بی تو
رخسار بتان ندید بی تو

در سیر چمن چو مشتری رفت
خاری بجگر خلید بی تو

ترک طای مهمله

تا بر رخ تو نظر گشادم
جز موی میان نبود چیزی
دل برد و خیال عقل و دین کرد
در چشم خلید بی تو مژگان

سیلاب ز چشم تر گشادم
چون دیده بر آن کمر گشادم
یکدم چو بر او نظر گشادم
چون چشم ببام و در گشادم

آمد شب وصل مشتری را
زان بند ز گنج زر گشادم

ترک ظای معجمه

شد بکامِ من آسمان امشب — مهِ من گشت مهربان امشب

تیغ تیز است هر سخن ز لبت — بعدوهٔ با که همزبان امشب

در شبِ زلفِ تو نخواهم یافت — دلِ گم گشته را نشان امشب

لوحش الله شعاعِ نورِ دگر — شد ز سیمای تو عیان امشب

از جبین تو صاف روشن شد — مشتری راست میهمان امشب

ترک عین مهمله

وی مخاطب رقیب را کردی — بر منِ خسته دل جفا کردی

با تو ما را امیدهاست هنوز — گرچه نومید مطلقا کردی

ای اجل آفرین که از رهِ لطف — دردِ هجرِ مرا دوا کردی

سوخت جانم ز آتشِ غیرت — تا به پهلوے غیر جا کردی

مشتری در دل باو گفتی — بر خود افسوس ظلمها کردی

ترک غین معجمه

من خواستم که مشکلم آسان شود نشد — خالی درت ز فوجِ رقیبان شود نشد

عمری بپای سرِ رهِ کویش سپرده ام — کان شاهِ حسن تابعِ فرمان شود نشد

میخواستم که یار ببیند سوی هلال — انگشت از جبین عرق افشان شود نشد

لب تشنهٔ وصالِ تو بودم که تا مگر — تسکین من ز چاهِ زنخدان شود نشد

یارب چه کرد هندوِ زلفش به مشتری — بودم یقین که باز مسلمان شود نشد

ترک فا

الم دید و ستم دید و بلا دید
چه گویم کز غمت جانم چها دید

شد آخر همچو من دیوانهٔ او
بعشق آن پری هر کس مرا دید

نظر بر روی چون ماهش حرا کرد
دل من هر چه دید ایذا اسجا دید

نماید در نظر بیتاب از ان برق
کرشمه های چشم دلربا دید

نگوید مشتری از درد خود هیچ
عجب نبود که چشم سرمه سا دید

ترک قاف

بازه بینم دل وارفته گرفتار کسی
همچو بلبل شده محو گل رخسار کسی

دی بهمراز خود آن فتنهٔ دوران بگفت
کرد بدنام مرا دیدهٔ خونبار کسی

مرغ نیم به نتوان شد بدوا ای طبیب
بچشاند مرا شربت دیدار کسی

جلوه فرما نشود تا بدر خویش دمی
عمر ما شد که نشستم پس دیوار کسی

تا سر کوی صنم نیست مرا تاب خرام
مشتری هست دل کشتهٔ دیدار کسی

ترک کاف

یار از غم من خبر ندارد
آه سحرم اثر ندارد

ای جان جهان پری نزادی
این حسن و ادا البشر ندارد

دارد چه فسون غیر تاثیر
یارم چو بر آن نظر ندارد

معلوم شد از درازی شب
شام هجران سحر ندارد

مشتاق تو مشتری است از بس
از هر دو جهان خبر ندارد

ترک لام

آتش زده بجگر شورش پنهان بی تو
بدتر از روز جزا شد شب هجران بی تو

اشک خونین نه چه از دیده ببارم شب و روز
چشم بی نور بود بزم حسینان بی تو

هم خود انصاف بده چون بچمن جست گشتم
دست پر خار نماید چمنستان بی تو

هر مژگان بی سه سوی تو بوده تیر مغاک
بزم فردوس برین است چو زندان بی تو

تعزیه خانه بود خانهٔ عیش حبیبس
گریه زار کند شمع شبستان بی تو

ترک میم

اسیر رنج تو شادی نخواهد
گرفتار تو آزادی نخواهد

خراب از عشق او هر کس که باشد
نخواهد خانه آبادی نخواهد

بجز خاک هوا انگیز عاشق
کسی در دهر بربادی نخواهد

بجز دشت جنون دل اهو نیست
اسیر عشق آبادی نخواهد

چو برجیس ای پری دیوانهٔ تو
بصحرای جنون بادی نخواهد

ترک نون

رشک خورشید قیامت روی تو
رشتهٔ دام بلا گیسوی تو

جویها از اشک سرو آمد پدید
عشق دارد با قد دلجوی تو

زاهد بی معرفت مسجد رود
سجده گاه ما خم ابروی تو

رشکها دارند دلم را بیقرار
جای دارد مدعی پهلوی تو

مشتری بی بہرہ سے کے از تو رود
مست و شیدا گل بود از بوی تو

ترک واو

هم از رنج گیتی آزادست | تا گرفتارِ آن پریزادست
بعد ازین دل بہ دلبری ندهم | کہ ستمهای ظالمی یادست
میکند غیر را مسیحائی | من جان نثارِ جلادست
چہ غم از عشق گر خراب شدم | از سرِ اشک چشم آبادست

تمنای دیدنش دارم
چہ قدر مشتری دلم شادست

ترک ہای ہوز

پی گلگشت چون آن گلبدن رفت | تحمل از جوانانِ چمن رفت
قد و رویش عجب سحر آفرین است | کہ رونق از رخِ سرو و سمن رفت
ز بوی زلفِ آن شوخ پری رو | غرور و نخوتِ مشکِ ختن رفت
نرفت آن دلربا از بزم عشرت | کہ اسبابِ سرورِ جان من رفت

چہ گویم مشتری آرام غربت
کہ بالکل از دلم یادِ وطن رفت

ترک لام الف

غمِ او در دلم قرار گرفت | زان ز بزم طرب کنار گرفت
سرو آموخت قد کشی از تو | رنگِ گل از تو مستعار گرفت
دم رخصت دلم ز بیتابی | دامنِ دلکشِ نگار گرفت

عالمی دید اسیرِ گیسو خود — او چو از عاشقان نکوتر نیست

سخن مشتری بخاطرِ یار
لله الحمد اعتبار گرفت

ترکِ تحتانی

ستم تو بجانِ زار کند — هر که قولِ تو اعتبار کند
عاشق آن به که در شبِ عشرت — گوهرِ مدعا نثار کند
نکند در فراقِ دلبر — آنچه بر جانم انتظار کند
گل رخسارِ جان نوازِ شما — خاره در بسترِ بهار کند

سعد اگر سحر بحر چون خواهد
گل اگر جلوه صد هزار کند

صنعتِ فوقانیه

خالِ رخسارِ تو مثلِ اختر ست — قشقهٔ رخشنده مهرِ انور ست
فتنه افزا شد خرامِ نازِ تو — قامتِ موزون نشانِ محشر ست
من نخواهم گفت اوصافِ دهن — معدنِ گوهر که حوضِ کوثر ست
لاله از رنگِ رخت شد منفعل — زلفِ تو همرنگِ مشکِ اذفر ست

صورتِ زلفِ صنم سعد السعود
قصهٔ فرقت مطول دفتر ست

دیگر همان صنعت

قامتت شکلِ غنچهٔ اول ست — رنگِ رخسار رهِ گلشنِ چمن ست
گل که تنگِ شکر که کوزه شد — صدفِ گوهرِ سخن دهن ست

زلفِ خمدار رشکِ مشکِ تتار | حلقۂ ناف نافۂ ختن ست
شکمِ صاف تختۂ الماس | دُرِ دندانِ تو دُرِ عدن ست
شمع کافور ساعدِ رعناست | دست ہمدست شاخِ نسترن ست

دل ز کف دادہ است سعد سعود
کہ گرفتارِ شوخ راہزن ست

صنعت تحتانیہ

موسمِ آمدِ بہار آمد | ابر بالاے کوہسار آمد
کے بود ابر کاکلِ پرپیچ | سایۂ رحیم کردگار آمد
بے گیسوئے یار ہمچو پری | بر سر پیرِ صبا سوار آمد
بوسہ ناداد بی طلب دلبر | آہ و صبرم مگر بکار آمد

ہمچو جبریل پاک اے بر جبیں
للہ الحمد پیکِ یار آمد

غیر منقوط

حسام او عطا ملکِ عدم کرد | کلام او حلِ اسرارِ اہم کرد
سوال وصل او کرد الحال | مگر ماہِ دل آرا مہر گم کرد
مہ ما دار و مہر و کرم داد | دمادم سورۂ الحمد دم کرد
الم در عرصۂ درد آہ صد آہ | علم ہر لمحہ صمصام الم کرد

سوِ سعد السعود آمدہ او
کرم کرد و کرم کرد و کرم کرد

دیگر غیر منقوط

کرده مهر هر جمال مرا
وصلِ او کرد کار روح الله
مهر هر لمحه با هر و گروه
اسم الله گاه گردم ورد

مهر کم داد الم کمال مرا
گرد سالم دم وصال مرا
آمده سعد سال حال مرا
آمده گاه حرص حال مرا

سهل سعد آسمو و گرد الله
راه دهر آمده محال مرا

بهمان صنعت

دلکم آه ور دها دارد
وصل واله ار مدعا دارد

در صنعت با نقط

نغز غبغب ذقن جبین بینی
بینی غبغب شفت جبین ذقنت
ز غضب تفت نیز چین بجبین
بی غضب فیض بخشش بینی
زیب تخت نظیف نبض غشی

غش بپیش تنت بت جینی
زینتِ تن زنج شی بینی
بین ز بغض تنت بت چینی
شب بشفقت شفیق بنشینی
پی تخفیف تپ شبی بینی

صنعتِ مقطع

درد دارم داورِ دادار را
زور ده زرد و درم ده دام ده
ده دو وای دردِ دل ای داور س
از زد و دارم دوام از ذاتِ رب
روزه دارم درارم آرام ده

آن که دارد دور درد و زار را
ده دوام آرام روحِ زار را
دور دار از روحِ زار آزار را
درد دل آور دل دار را
ره زوده روزی دل زه دار را



صنعت تصحیف که هر لفظ با نقطه یک صورت دارد



عاقل بشوی تو ای ستمگار
غافل نشوی تو ای ستمگار
بر نسبت کسیکه گشت نالان
بر پشت کسیکه گشت پالان
بخندی بشناس آنکه زنگیست
چیندی نشناسد آنکه رنگیست
آن شخص که یارِ غار باشد
آن شخص که بار عار باشد
معشوق چو مشتری بیاید

پابوسم من زهیم بسیار
پاپوشم من زنیم بسیار
شک نیست جریست آن طرحدار
سگ نیست خریست آنطرحدار
تو مست به نرگسی خبردار
بوم ست نه برکسی خبر دار
باخیر و حبیب خلق انگار
ناچیز و خبیث خلق انگار
داری تو دلیل بخت بیدار



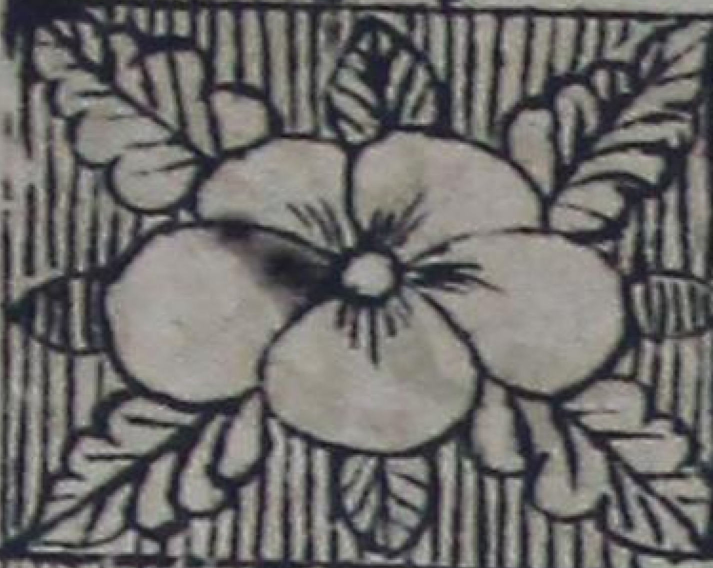
معشوق چو مشتری نیاید
داری تو ذلیل بخت پندار



غزل بر غزل سروری

در و اشدند پیشِ تو اغیار یار یار
زلف سیاهِ یار نیاید بچشم من
گردم چو عشق رتبهٔ منصور یافتم
نعشِ بلبلے چو شده شب سیاه پوش
هیزم ز لاغریست تنم بهر سوختن
تخشیش ماه نیست که نازک بود کتان

اقبال رفت و آمدم ادبار بار بار
پیچیده بلکه بر تنِ بیمار مار مار
گردید سروِ قامتِ دلدار دار دار
شبنم همی گریست بگلزار زار زار
دو دست زلف و آن رخِ گلنار نار نار
باشد که آن شود بشبِ تار تار تار




ای مشتری ز کاکل جانان پناه نیست
افتاده چون به رهزن مکار کار کار




در صنعت واسع الشفتین

عارضت لالهٔ گلستان ست
خطِ رخسار رشکِ ریحان ست

شاد کردیش از یکی دیدار
دلِ شیدا رهینِ احسان ست

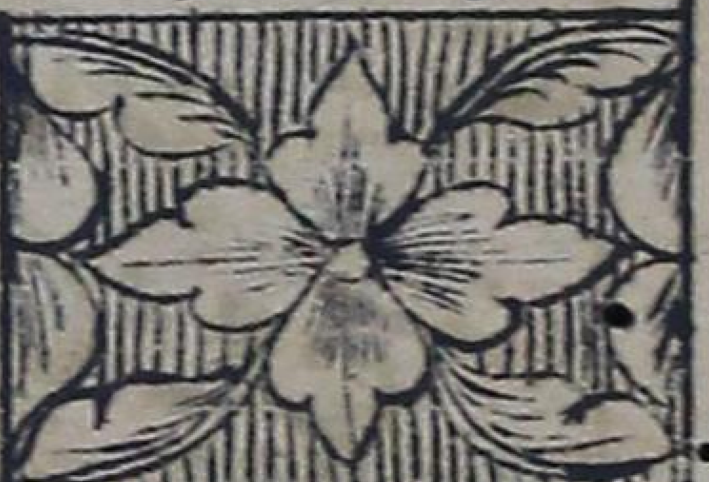
زر و زور و فنا و طول حیات
خارج از اختیارِ انسان ست

لحن تو رشکِ لحنِ داودی
لهجه ات طوطیِ خوش الحان ست

کاکلِ تست سورهٔ واللیل
والضحیٰ چهرهٔ درخشان ست

خط و خالست آیهٔ اطهر
گردن و شانه رحلِ قرآن ست

سایهٔ زلفِ تست سایهٔ فیض
شانه و دوش شانِ یزدان ست

خرو سعد السعود زهره رخا
آئینه وار از تو حیران ست




بهمان صنعت

خصلت آن نگار دیده شده
غنچه را در کنار دیده شده

عاشقانِ جهان ز دیدهٔ یار
صورتِ نوکِ خار دیده شده

شکلِ طائر در آشیانهٔ خود
در ستنے جانِ زار دیده شده

دلِ شیدا و عارضِ گلرنگ
این گُل و آن هزار دیده شده




در جهان عاشقِ تو سعد سعود
هر نفس ز اعدا ردیده شده




مقلوب مستوی

مرادِ خوش مہ و ہم شوخ دارم — مدام دور با ابرو و بادم
شکلے منمایم وسے امن میکش — سنی زرو وسے ویم دوزی غم
یدِ لرمان در آرد نامرادی — مکن ار ہمدم آمد مہر آن کم
رہِ دوزخ امامِ آخر دہر — مدارم ہر کے وہ یک رب مرادم

نظیرت شمۂ بہ مشتری ظن

مہ آوردہ اگر کاہد رواہم

صنعت رقطا یک حرف منقوط یک حرف غیر منقوط

خونِ عشاق رنگِ پان ست — لب آبِ حیات وجان آزالست
خوش دیدِ توز ان حیات آید — ہجر تو غمے کہ جانستان ست
یدبست حنائے ذر دخاتم — ذردلیست کہ قربِ ذردجان ست
مثلِ نکتہ ندید چون آن — آیا نایاب آن میان ست
مے آن کہ غمے کند زمن دفع — شربت وجانِ میکشان ست

غزل خواہ فارسی خواہ اردو

بھارِ زندگی بر باد کردے — قیامت ای دلِ ناشاد کردی
فدائے وحشت وبیتابیِ دل — زمینِ دشتِ قیس آباد کردی
ہزار افسوس وقتِ موسمِ گل — رہا بلبل نہ اسے صیاد کردی
برایِ عاشقان ای بانیِ ظلم — رہِ جور و جفا ایجاد کردی
مریضِ ہجر را ای عیسیٰ عصر — دوای وصلِ خوب امداد کردی

صنعت موصل

عشق شغلیست شفیقم صنم ست — می ہمم تپ بتنم یک قلم ست

عشقشغلبستشغیتمصنمست	میتمپتیتمیکقلمست
مہ جبین سیم تنے لعل لبے	چہ شفیق ست بصحبت ہم ست
مہجبینسیمتنیلعللبی	چہشفیقستبصحبتبہمست

مطلع

سُہارا رام گردی رام گردی	ہُمارا را رام گردی رام گردی
سہارا رام گردی رام گردی	ہمارا رام گردی رام گردی
مناسب کو جلا ان کا کلے جا	تہی دست ایکہ دنیا جای مارا
مُناسب کو جلا اُنکا کلیجا	تُہی دشت ایک دن یا جای مارا

صنعت انتشار

تبن تپ ببینی تبن تپ ببینی	ببینی سبب شب ببینی نشینی
تبنتپببینیتبنتپببینی	ببینیسببشببینینشینی

صنعت قلب اللسانین

نبرے راست نہر بت ہر دم	جا کند نیر ہم نے سہوم
تیر پس کن تن اجنا دنہج	نی نی المیست و سوی انم
تی بیک سر برہ کرنے پلک	فی چنین سردی لبس کوہ جنم

اگر این اشعار قلب خوانده شود زبان بہاکا این فقرات می گردد

مدرہت برہ نت ساری رین	موہ سین مُہ رین دن کاج
جہ ندان جانت نکس پر بیت	من آیو سوت سی ملای نین
لگلی عمر گ ہر برس گی بیت	منجھو کس بے درسن نین چین

حاشیہ: لہ زہر مراد از معشوق ۱۲ — له جا کرون فعلیہ — ہم یعنی یار ۱۲ — نہج یعنی راہ — دنیا مراد از دنیا ست ۱۲ — ہو ده البیت — جامی خود دیدن — دیباچہ — ای تیر — لشکر یا — الم نیست من سوی — آن ہم — خف نی ۱۲ — پلک — شاہ محمد جعفر — مصرعہ — چشم — معشوق

صنعت تجنیس

شتابی شتابی بباید بیاید — بجسمت بچشمت بماند نماید
نگاهی بگاهی بجانم بجایم — نه تیری به تیزی نشاند نشاید
نه یاری به باری بزحمت برحمت — به بوسه به توشه نباید بیاید
بشر شد بسر شد بکینه بگینه — زجای زجای براند برآید

جنانِ چنان مشتری مشتری
به حوری نه جوری بباید بیابد

قطعه در صنعت دو معنی

باکسی آن قحبه بگفت تهو — بزمین جای نیست جای سها
من نشستم چو قربِ آن پرفن — گفت بامن بغیظ جا بیجا

صنعتِ خیفا یعنی لفظے نقطه دار و لفظے بی نقطه

پیش آمد شفیقِ ماه جبین — پیش کرده پیش مهر جبین
زینتی داده بابت مرا — کرده شفقتی اگر بنشین
بُت مگر بنی مردم بت را — پی آهو پیش ملکِ چین
کرده غیظ ما بشیفتنت — شفقتی دار نیز حال ببین
شفقتی گاه نی ولا بینی — ورتبی کو بتخت صدر نشین

در صنعتِ لف و نشر مرتب

کرده ام عشقِ رخ و زلف و میان ای صنم — دیده ام ملک حلب ملکِ ختن ملک عدم
قامت و چاهِ ذقن هم بازو و رخسار یار — نخلِ طوبی حوض کوثر هم شیخ شده ام
عشق زلف و ناز و آن دستِ حنائی شده ا — رهزن و غارتگر و دزدند با یکجا هم

آن نگاہ و جنبش مژگان و ابرو جان بود — گردگشتہ باستان و ناوک و تیغ و دودم

عاشق رخسار لب چاہ ذقن چشمان ہست
مشتری و عیسی و اسکندر و جمشید ہم

قطعہ در صنعت معمّا

بخانہ ثلث صحرا را بدیدم — ولے آن ثلث را یکجا بدیدم
عجب صحرا کہ در ویران نباشد — نہ خالی منزلے زانہا بدیدم

قطعہ در صنعت لُغز

یاد ہست کہ چہرۂ گہے می دیدم — ہم سوی سیاہ کا کلے می دیدم
گاہے حبشی گہے فرنگی باشد — از دیدہ عجیب مردمی می دیدم

قطعہ در صنعت معمّا

چیست آن یک شی کہ باشد نصف مشہور انام — یا فہم کامل مگر با وصف نصف آمد امام
گر وجودش نصف ہم باقی نماند بعد از ان — این عجب دارم کہ باہم نصف باشد لاکلام

ایضاً معمّا

عادت بر ساحل ریاست بینی باغبان — خوف میدارم نہ افتد زیر ساحل ناگہان

سراپا

قدت الف قیامت آمد — بر خلق ہزار آفت آمد
صد گونہ از ان سکون و راحت — بالا ز قیامت است قامت
مویش کہ ز رشک اوست در چین — بر حیطہ نافہ از حیا چین
با عمر دراز ہم چو گیسو — قربان و نثار بر سر او
تابندہ جبین چو صبح عید ست — بادا ازپی دل در امید ست

نون ابرو و صاد چشم فتان
گوش ست چو غنچهٔ صباحت
عارض قرآن بچشم انسان
مه ویش گل فصلِ گل اینست
بینی به رخِ مه پرے چهر
یا آنکه بچشمِ نکته دانے
یک لب ز بلاغت ست پرکار
هر حرف ز حرفهای دندان
پیدایش حرف بود منظور
رازی ز دهن نگشت معلوم
بو بود برنگِ گل نهفته
رو مطلعِ دفترِ جمالے
در مدحِ رخش زبان بکام ست
دانم که بر زئی روی چون گل
نام ست نشانے از دهن نیست
خال ست سر و ملاحت اندوز
چاهِ ذقن از صفا لبالب
گردان چو صراحیِ مے ناب
تشبیه دگر خیال و خواب ست
سینه بصفا صباحت آگین

زین مهر دو ثبوت نص قرآن
تابان صدف دُرِ سماعت
وان چشمِ سیاه ختمِ قرآن
بینی ز ان گل رگِ بانه ست
پل بسته بروی چشمهٔ مهر
موجی ست بچشمهٔ دهانے
دیگر ز فصاحت ست سرشار
پیمودهٔ کاتبِ قضا دان
عیبِ کم و بیش تا شود دور
چون نقطه از نقاطِ موهوم
گل بود بباغِ جان شگفته
ابرو چو دو مصرعِ هلالی
لیکن بدهن مرا کلام ست
منقار زده ست مست بلبل
در وصفِ دهن از ان سخن نیست
چون مردم دیده دیده افروز
آسیبِ دل ست سیبِ غبغب
از کوهِ صفا رسیده سیلاب
صبح ست که در بر آفتاب ست
پستانِ بلند انارِ سیمین

از حسنِ رگی که حلقه وار است / مانندِ انار حلقه دار است
مضمونِ نور رسیده حالی / قطبینِ جنوبی و شمالی
از گردشِ چرخِ بی مُدارا / گردیده بلطف جمع یک جا
از نافِ شکم دل ست بیتاب / دارد گردابِ بحرِ سیماب
از وصفِ کمر سخن چه رانم / مضمونِ باریک من ندانم
فکرم بشکنج پیچ در پیچ / تارِ نظر است و در میان هیچ
خالِ کمر آنکه طفلِ غماز نیست / بر موی میان بشغل باز نیست
جُز خالِ کمر غلط ندیدم / بر لفظ عدم نُقط دیدم
اوصافِ سرین اگر بگویم / در کوهِ بلند راه پویم
از قوتِ سحر گوست برحق / زنگی بچه در هوا معلق
رازیست که کس خبر ندارد / کوه هست مگر کمر ندارد
گلدستهٔ باغِ لطف ران ست / ران بر دلِ زار حکم رانست
زانو که کند جهان مسخر / آئینهٔ طالعِ سکندر
چون شاخِ بلور آبداده / از چشمهٔ نور سر کشاده
ساقین و شاخِ نخلِ طوبی / سیمین ارکانِ قصهٔ خوبی
چون شیشهٔ می طرب فزائی / چون شاخِ بلور پر صفائی
پائی که لطافتش ز حد بیش / از ساق نهاده یک قدم پیش

نامه

ای گوهرِ زیورِ محبت / روشن دُرِ افسرِ محبت
دارای سریرِ دلربائی / بر هم زنِ مُلکِ پارسائی

دانائی خطِ جریدهٔ گل — بینائی نگاهِ دیدهٔ گل
آبادی خانهٔ وفائی — شادابی روضهٔ صفائی
جادو روشی خرد فریبی — تصویر پری و حور زیبی
تعلیم نمای چشمِ جادو — معنی شمر مای بیتِ ابرو
رنگِ رخِ بوستان تو باشی — روی تو کتاب و گل حواشی
نقش خرد و نگار دانش — سیراب چو گلِ بهار دانش (باغبان ۱۲)
هم شرح کنِ مطوّلِ زلف — هم متن نویس جدولِ الف
کشّاف نکات نقطهٔ خال — وصّاف صفات حسن اعمال
اسرار نگارِ مصرعِ قد — تفسیر کبیر مصحفِ قد
سرمایهٔ راحتِ دلِ زار — مرهم نهِ زخمِ جانِ افکار
سوگند بزلفِ عنبرینت — سوگند بتابشِ جبینت
سوگند بنوکِ تیرِ مژگان — سوگند بغمزهای پنهان
سوگند به تیغِ ابروی تو — سوگند بچشمِ جادوی تو
سوگند به بینی بلندت — سوگند به لعلِ نوشخندت
سوگند به تنگیِ دهانت — سوگند به تیزیِ زبانت
سوگند بحسنِ روی چون ماه — سوگند بخطِ خدِ منِ ماه
سوگند بصبحِ سینهٔ تو — سوگند بشامِ کینهٔ تو
سوگند بساعدینِ سیمین — سوگند به پنجهٔ نگارین
سوگند بآن میانِ چون مو — سوگند بآن لطیف زانو
سوگند بساقِ چون نگینت — سوگند بپای نازنینت

سوگند بقدِ جامه زیبت | سوگند بوضعِ دلفریبت
سوگند به خوش مقالی تو | سوگند بساده حالی تو
سوگند بنازِ تو که بیجاست | سوگند بغمزه ات که پیداست
تا از بر تو جدا شدم من | در مهلکه مبتلا شدم من
گویم چه که از غمت چها شد | جان از دل و دل ز جان جدا شد
عقلم کند سلام از دور | هوشم و هدم پیام از دور
رخصت طلب ست صبر از من | یکیک شده دوست بی تو دشمن
جانم بلبم رسید ازین غم | اشکم بُرخم دوید ازین غم
تابِ خردم بباد رفته | خواب و خورشم زیاد رفته
نی بی تو مرا سوای باغ ست | نی مائل بوی گل دماغ ست
افتد گذرم اگر بگلشن | دانم که فتاده ام بگلخن
گر دیده بگل سیاه سازم | از یادِ رُخِ تو آه سازم
هر چند دلم بسیر باغ ست | بی رویِ تو لیک پُر ز داغ ست
آری بفراقِ یار جانی | مرگِ دگر ست زندگانی
چشمم بجمالِ تست هر دم | دل محوِ خیالِ تست هر دم
با کس بسخن نی گرایم | شعرے خوانم غزل سرایم

غزل

این نیست که تو وفا نداری | داری بجهان بما نداری
وردا که با همه نکوئی | از چشمِ بدان حیا نداری
بیجا نبود اگر پس از من | در دیدهٔ غیر جا نداری

من نذرِ تو کرده‌ام دل و دین
داری منظور یا نداری

خواهم که چنین تغافل ای جان
با دل‌شدگان روا نداری

دلداریِ زخم خوردهٔ خود
ای مستِ می ادا نداری

داری بهمه نگاهِ الفت
بر ما نظری چرا نداری

چون ست که واقفی و لیکن
فکرِ منِ مبتلا نداری

ای مشتری از بتان جدا باش
شرمی مگر از خدا نداری

یادِ منِ نیم جان نکردی
قاصد سوی من روان نکردی

فرصت نشدت ز کاغذی یاد
تا از خطِ من دمی کنی یاد

شورم بدماغ خاست اکنون
آشفته سری رواست اکنون

پیوسته خیالِ تست پیشم
زان روز نبود خبر ز خویشم

دارم بهزار آرزوی
با حسنِ خیال گفتگوی

گویم که ز من چرا جدائی
راضی بجدائیم چرائی

جامه ببرت که کرده باشد
زیبِ کمرت که کرده باشد

دستار که بر سرت نهاده
آئینه بدستِ تو که داده

زین کرد کدام توسنت را
آراست کدام دامنت را

بندی ز قبای تو که بگشاد
بر فرقِ سرت کله که بنهاد

ماند که بروز روبرویت
باشد که بشب فسانه گویت

باشد که درین زمان قرینت
شغلت چه و کیست همنشینت

من بی تو فتاده‌ام بصحرا
خارست ره گذشتم از پا

ASHMIR UNIVERSITY

تو بادل خوش بصحن بستان	گلگشت کنی بروے خندان
من بے تو بچشم اشکبارم	از درد فراق بیقرارم
تو خنده زنی شعار داری	با گریه کنان چه کار داری
من بے تو باه گرم جان سوز	تو گرم ملاعبت شب و روز
من با دل چاک چاک میرم	در وادی هولناک میرم
تو زیست کنی به همنشینان	صحبت داری به نازنینان
من بے تو بسوزش دروني	تو بمین دل شکسته چونی
ای شمع فروز بزم جانم	سوز تو بسوخت استخوانم
یاد آنکه مدام خانه من	بود از قدم تو رشک گلشن
تا هست ز عاشقان خروشی	تا هست لب بتان خموشی
سیر آب گل بهار تو باد	هم چرخ بکار و بار تو باد
دیگر چه رقم زنم من ای ماه	عمر سفر تو باد کوتاه

خمسه غزل واقف

بیوفائے ز من نمی آید	کج ادائی ز من نمے آید
من دمائے ز من نمے آید	خود نمائی ز من نمی آید

بیحیائے ز من نمی آید

هر که آمد ز نیک و بد بچشم	نمک افشاند بر دل ریشم
من بعیب کسے نبیند نشم	خاک شوره خرابه خویشم

مشک سائی ز من نمی آید

چون نه از دیده خون همی بارم	بیش چشم عزیز او خوارم

مصلحت چیست ای دلِ زارم | چون بگویم که من سگِ یارم

خودستائی ز من نمی آید

نیست تا راهِ من بخانهٔ یار | بزبانم بود فسانهٔ یار
رحم ای لطفِ بیکرانهٔ یار | دورم از خاکِ آستانهٔ یار

بادپائی ز من نمی آید

کس ز دیوانه و ز فرزانه | ساخت با من نه آشنایانه
شدم آخر مقیمِ ویرانه | باچنین خلقِ خلق بیگانه

آشنائی ز من نمی آید

من نیم مجنون نیم ز مجنون کم | دلم از شهریان بود درهم
ترکِ من بایدت که ای همدم | روستائی وادیِ خویشم

میرزائی ز من نمی آید

خواهم از جانِ خویشتن اورا | که خرد جنسِ دردِ پنهان را
ندهم ره بخویش جانان را | نکشم سوی خود حسینانرا

کهربائی ز من نمی آید

تا بزلفِ سیاه بستم دل | جز سیه بختیم نشد حاصل
زندگانی نمایدم مشکل | شمعِ افسرده ام درین محفل

روشنائی ز من نمی آید

مشتری من که بی سروپایم | بر بد و نیک چشم نکشایم
عمرها شد که پائی بر جایم | واقف از خانه بر نمی آیم

خودنمائی ز من نمی آید

خمسہ غزل حافظ

چہ بلا شد کہ شر از نوعِ بشر می بینم
آفتِ تازہ بپا شام و سحر می بینم
آنچہ گاہی نشنیدم بنظر می بینم
این چہ شوریست کہ در دورِ قمر می بینم
ہمہ آفاق پُر از فتنہ و شر می بینم

ہر کس از خویش دلِ خویش مکدر دارد
ہمچو اغیار سرِ دشمنی و شر دارد
کینہ نفس بپا آفتِ دیگر دارد
ہیچ مہرے نہ برادر بہ برادر دارد
ہیچ شفقت نہ پدر را بہ پسر می بینم

حیرتم گشت کہ شد مہر و محبت یکسر
خویش و پیوند ستیزند چو دشمن اکثر
مادران را شفقت نیست بحالِ دختر
دختران را ہمہ جنگ ست و جدل با مادر
پسران را ہمہ بدخواہِ پدر می بینم

آرزو ہست کسان را کہ جہان گردد رام
باشد امید دلان را کہ شود چرخ بکام
خواہشش اینست سران را کہ بود عیش مدام
مردمان روز بہی می طلبند از ایام
مشکل اینست کہ ہر روز بتر می بینم

شہ نشینی عوضِ خواجہ بدربان ارزان
خواجہ بنشست بدروازہ بشکلِ دربان
کردہ دربان ببر خویش لباسِ سلطان
اسپ تازی شدہ مجروح بزیرِ پالان
طوقِ زرین ہمہ در گردنِ خر می بینم

علم در از دلِ انسان بکتابت بندست
جہل خردلیست کہ با اہلِ جہان پیوندست
جاہلِ ہیچمدان ہمسرِ دانشمندست
ابلہان را ہمہ شربت ز گلاب و قندست
قوتِ دانا ہمہ از خونِ جگر می بینم

دلبری پیشہ کن و لطف شعار وزی کن
با ہمہ خلقِ جہان نرمی و خوشگوئی کن

مشتری سان بد و نیک نکوخوئی کن — پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن
زانکه این پند به از گنج گهر می بینم

خمسه غزل هلالی

یاد آن آمد و شد لیل و نهارم میکشد — تیره روزم آفت شبهای تارم میکشد
دوستان رحمی که در هر حال یارم میکشد — گر برون می آید ان بیرحم زارم میکشد
ور نمی آید بدرد انتظارم میکشد

دارد از چشمی لب نوشین یار و تا ثیر نیش — چاک دل از خنجر تشویش دارم سینه ریش
باکه آرم در میان این قصه خاطر پریش — هر کرا مسالش عتاب آلوده می بینم بخویش
یاد آن مسکین نوازیهای یارم میکشد

رنگ عشرت برد از مستی گل رخسار او — تازه تر دارد دماغم زلف عنبر بار او
جبید از چشم ترحم نرگس بیمار او — گر معاذ الله نباشد دولت دیدار او
محنت هجران باندک روزگارم میکشد

ای که گوئی در غم ابروی خواهی کشته شد — در هوای قامت دلجوی خواهی کشته شد
کشته تیغ خم ابروی خواهی کشته شد — ایکه گوئی بر سر ان کوی خواهی کشته شد
راضیم بالله اگر دانم که یارم میکشد

سوی من ناید به مهر من گم کرده ره — گوش بر درد دل محزون ندارد هیچگه
میکند قتل تمنا در حریم میکده — چون برون آید کله کج کرده دامن برزده
دیدن جولان آن چابک سوارم میکشد

گرچه آزادم اسیر سایه سان پیرهن ست — همنشینم مشتری شد دوستدارم دشمن ست
وای بر احوال زارم خضر راهم رهزن ست — زیر بار غم هلالی کار من جان کندن ست

وه که آخر آفتِ این روزگارم میکُشد

خمسهٔ غزل محتشم کاشی

یادِ موزونیِ قامت لبِ جویت نکنم
بعد ازین کعبهٔ خود کعبهٔ کویت نکنم
سیر و گلگشتِ چمن نیز بسویت نکنم
ای بت آن به که دگر سجدهٔ رویت نکنم
اگر شوی قبلهٔ من میل بسویت نکنم

دلِ شوریده ام آغشته بخون باید شد
وحشتِ من اگر از قیس فزون باید شد
جانِ محزونِ من زار زبون باید شد
دگرم بستهٔ زنجیر جنون باید شد
هوسِ سلسلهٔ غالیه بویت نکنم

گر هزار در سرِ گیسوئی تو جان باید داد
گر بشوقِ خمِ ابروی تو جان باید داد
ور بیادِ کرم و خوی تو جان باید داد
دگرم در هوسِ روی تو جان باید داد
ترکِ جان گویم و نظارهٔ رویت نکنم

زینتِ بزمِ حریفانی و شمعِ محفل
بر گرفتن ز تو دل نیست کنونم مشکل
جز الم هیچ نگشته ز غمِ تو حاصل
جلوه هر چند کنی یار در آئینهٔ دل
دیده را آئینهٔ روی نکویت نکنم

گر بیائی بمن ای دشمنِ جانِ پر غم
ننهم گر طلبی باز بکوی تو قدم
خم کنم قامتِ خود را پیِ تعظیمت کم
مهربانی چو کنی شاد ز صحبت نشوم
تند خوئی چو کنی شکوه ز خویت نکنم

دارم از ناخوشیِ تو دلِ خود را خرم
کن یقین یا مکن ای شوخ بپای تو قسم
شاد باشد ز تو گر غیر ندارم زین غم
گر سرِ زلفِ تو در دستِ رقیبی بینم
یکسر مو گله از سنبلِ مویت نکنم

مشتری گو که بداغِ صنمی سوزم باز شمعِ عشق بت دیگر بدل افروزم باز
شامِ ماتم نشود از غمِ تو روزم باز بیوفائی ز تو چون محتشم اموزم باز
آشنائی بسگانِ سرِ کویت نکنم

خمسه غزل جناب استادی شمس صاحب قبله و کعبه

گوید گدا مقیمِ درت باد شاه را داند حصیر مسندِ اقبال و جاه را
تنها نکرده خوار منِ بیگناه را حسنت ز سر فگند کلهِ مهر و ماه را
رویت بخون نشاند گلِ صبح گاه را

چشمِ ستاره محوِ تماشای خالِ تست در چرخ آسمان بهوای وصالِ تست
هر ذره بیقرار ز دردِ خیالِ تست بیتاب آفتاب ز تابِ جمالِ تست
نسبت بهیچ وجه بتو نیست ماه را

در ملکِ دلبری و ادا خسروانه اند خورشید سان بچهره فروزی فسانه اند
کوته کنیم قصه بعالم یگانه اند خوبانِ نامدار که شاهِ زمانه اند
بر نامِ تو گذاشته تخت و کلاه را

بر خاک گر نهی قدمِ خویش زر شود عیبی که از کرم بپسندی هنر شود
خاری بعکسِ پای تو گلبرگ تر شود در سیرِ گلستان عجبی نیست گر شود
حاصل شرف ز پای تو مشتِ گیاه را

مرغِ دلم بدانهٔ خالِ تو می رود وز خویشتن ز تابِ جمالِ تو می رود
روز و شبان من بخیالِ تو می رود عمرم در آرزوی وصالِ تو می رود
بنمای روی خود منِ حالِ تباه را

شاهان که سوده اند باوجِ فلک کله خوبان که کم ز ذره شمارند مهر و مه

ترانه خیال

پاکان که از مکان نه برآیند هیچگه | مشتاق یک نگاه تو هر دم بجان همه

زان رو گرفته پیش درت جمله راه را

تا این دو دل ز مشتری از ناز برده | کارش بدست ترک تغافل سپرده
شاکی بیا شده از رگ جانش فسرده | بر خویش شمس از چه بنازد که کرده

تابنده تر ز مهر رخ آن روسیاه را

قطعه

گفتم ای مشتری که طالب علم | می نماید لشعرت استهزا
با صد افسوس گفت کی صاحب | برد در مدرسه که شعر مرا

قطعه

مشتری خسته دل در قید لست | این که میگوید که احوالش مپرس
طولها دارد غمش زین مختصر | گومیت ویش ببین حالش مپرس

اسمای مورخان با تشخص بقید حرف اول تخلص

امثال و اقران بر تمیز مین بے مثل و بے بدل صنوان و ہمسران ہر دل عزیز مین یکتا و ضرب المثل سلاست و خوش گوئی طلاقت و مضمون جوئی مین سب سے بہتر تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی مظفر علے خان صاحب بہادر بہادر جنگ اسیر کے شاگرد و پسر اصغر افضل جناب افضل الدولہ مظفر الملک سید افضل علیخان بہادر شوکت جنگ دریاے بیکنار و محیط زخار شاعر یکے نہنگ

خوب ہے ایسا کلام مشتری | یہہ نہین تنہا کرین اک ہم لپسند
بہر سال افضل کہا یہہ عقل نے | کہ کلام مشتری عالم پسند ۹۶ ۱۲ ع

بلبل باغ سخنوری طوطی خوش بیان چمن یکرنگی گل آب لے داغ ہمیشہ بہار
خوش طبیعت خوش طلاقت خوش زبان خوش بیان
نواب سید محمد اصغر خانصاحب فوٹوگرافر تخلص اصغر
شاگرد رشید جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید
مظفر علیخان بہادر جنگ متخلص بہ امیر
(سلمہ القدیر)

شکر خدا ہوا ہی تصنیف طرفہ دیوان
ہر مصرع شگفتہ مین طرز دلربائی
ہر ایک نقطہ غیرت افزای نجم گردون
تصنیف ہی ظہوری کی اندنون خفائی
مجموعہ زلف دلبر کا اسکو کیا کہو مین
جس شعر مین ہر موزون یوانگی کا مضمون
رکھتا نہین ہی صنعت زیب النساء کا دیوان
اب ہو گا شش جہت مین شہرہ مصنفہ کا
مشتاق ہی جو گریان وہ دیکھکر ہین خندان
مردان شعر گو جو منصف ہین کہتے ہین وہ
تاریخ مین جو کی فکر اصغر تو آسمان سے

ہی خاتمہ مضامین پر اوج برتری کا
ہر ایک شعر تر مین انداز دلبری کا
ہر دائرہ نمونہ ہے چرخ چنبری کا
بے نور اسکے آگے ہر شعر انوری کا
جمعیت اسمین ہی دیوان حل ابتری کا
ہی قاف کی دبستان مین وہ سبق پری کا
باطل ہی گر کرے وہ دعوی برابری کا
ہاتھ آیا ہی وسیلہ کیا نام آوری کا
باقی نہین ہی آنکھو مین نام تک تری کا
عورت کی ہاتھ دیکھو پالا ہی شاعری کا
آئی صدا کہ نادر دیوان مشتری کا
۱۳۰۷ ھ

لوح ناک نظم طرازی لوح فلک انشا پردازی غرۂ ناصیۂ معقولات
قرۂ باصرۂ منقولات مطرح انظار حضرت رب غفور مورد الطاف شہریار
مصطفے آباد رام پور آمیر منشی امیر احمد صاحب سلمہ اللہ القدیر شاگرد

رشید جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

مشتری در صنعتے دیوان نوشت — گر نویدی نیز دارد بہرہ ورے
از پئے تاریخ اتمامش امیر — گفت گلریزے کلکِ مشتری ۹۷ ۱۲

دیگر

زہی مشتری کز فروغِ کمال — بود شمعِ ایوانِ دانشورے
توجہ بتالیفِ دیوان نمود — گر از ضعفِ تالیف باشد برے
بود فکر او نیز یکتا بدہر — چو او در دلاویزی و دلبرے
چو پیرایۂ طبع در بر کشید — کہ سازد در آفاق جلوہ گرے
بتاریخ طبعش امیر فقیر — رقم زد گہر سنجِ مشتری ۹۷ ۱۲ھ

دیگر

مشتری گفت طرفہ دیوانی — کہ بجنبش سخنورے نازد
سالِ طبعش امیر گفت چنین — کہ عطارد بمشترے نازد ۹۷ ۱۲ھ

در نسلِ نعمت خان عالی از ہمہ افضل جناب حکیم مرزا آغا حسن صاحب ازل

معانیہای این دیوانِ زیبا — برای صیدِ ہر دل طرفہ دامست
ازل تاریخ تصنیفش نوشتہ — بنامِ ایزد این شیرین کلامست ۹۷ ۱۲ھ

درخشندہ اخترِ برجِ بیمثالی تابندہ گوہرِ درجِ ذی کمالی شاگرد نواب محمد باقر علیخان صاحب مشتاق اعجاز سید اعجاز حسین صاحب صاحبِ ہر مذاق

حبذا عنوانِ نظمِ مشتریِ بیمثال — ہست وی شہرہ در شاعرانِ نازک خیال
یافتہ معانی فصاحت از کلامِ صافِ او — خود بلاغت را بلاغت داد ہر شعرِ نکو
چون دلِ اعجاز بہرِ سالِ او فکری نمود — یکہزار و ہشتصد و ہشتاد زیبا سال بود

دیگر

خوشا مشتری کہ منظوم کرد — غزلہائے دلچسپ با صد کمال
زہی نظمِ مطبوعِ دیوانِ او — زہی فکرت و طبعِ نازک خیال

چو اعجاز جستم سن انطباع	بگفته دلم نسخهٔ بے مثال

نور دیدهٔ بلاغت سرور سینهٔ طلاقت اشرف شیخ اشرف علیصاحب مالک ملکِ اخلاق مصطفوی شاگرد مرزا اصغر علیصاحب نسیم دہلوی

طبع چون گشت این کلامِ لطیف	مشتری شد بنقدِ دل عالم
بہر تاریخ خامۂ اشرف	سخن نکتہ سنج کرد رقم

رونقِ مجلسِ سخنوری زینتِ انجمنِ فصاحت گستری اقبال محمد اقبال حسین صاحب اپنے اوستاد والا نزاد کے ہموطن مولوی سید محمد افضل علیصاحب ضو بدایونی کے تلمیذ نادر فن

کلام مشتری ہے ایسا پر ذوق	کہ دیگر شاعرون پر ہے گیا فوق
ہے فصلی مصرعۂ تاریخ اقبال	کتابِ سعد اکبر صاحبِ شوق

دیوان یہہ چھپا ہے کیا ہی عمدہ	دیگر	ممکن نہین اسکا وصف مجھسے
ہے عیسوی سال اسکا اقبال		تصنیفِ مشتری فریبی

حدیقۂ عالی خاندانی کے گل بہار روضۂ والا دودمانی کے بہار بوستانِ فضل و کمال کے سروِ آزاد چمنستانِ جاہ و جلال کے خوش قد شمشاد تشفی نواب باقر علیخانصاحب بہادر دریای شاعری گوہران بہار در



بگم بیگے قشون خوش بیانی ہراول باشی لشکر شیرین زبانی مقدمۃ الجیش معقولات قصب السبق ربای منقولات امیر سپاہ احمد قاپوری واحبا نوازی توکل آغا سید عبداللہ صاحب شیرازی خلف صلبی وشاگرد سندی حکیم سید احمد صاحب شہرت شیرازی انجہانی تلمیذ شیرازی الاصل حسان العجم مقرب الخاقان حکیم میرزا حبیب صاحب قاآنی

تقریظ

الحق کہ مشاطۂ نازک خیالیش زیبا شاہد سخن را بآرایش مضمون ملاحت مشحون باریک تراز تار طرۂ شیرین وشان روکش نوخطان خطا وختن نمودہ ودایۂ فکر تش دوشیزگان فحاوی را از غازۂ الفاظ فصاحت طراز گلگون تراز گلگونہ گلبدنان جلوۂ تازہ فزودہ مشکین خامۂ طبعش سر مشق دانش بر لوح ضمیر عطارد نوشتہ شعلۂ شیرین بیانی نطقش داغ حسرت بر سینۂ دانشوران ہند ہشتہ طبعش قلزمیست زخار وکلامش گوہریست شاہوار ہلال وال دیوانش بدر کمال را خوشتر از عید صیام وہلالی را مصرع ابیاتش کہ رشک ابروی گلرخان ست بدریست تمام فصاحتش انوری را در ظلمات عدم مستغرق لجہ انفعال وبلاغتش خرد در فیافی افکار مسلسل سلاسل حزن وملال دارد کتاب فاخرت اسطارہ مبانیہ عقود الجواہر وارتت ازہار معانیہ بالریاض المستطابۃ والنجوم الزواہر مضامینہ اعذب من ماء الزلال وابھی من بدر الکمال ھل من سحر الحلال الفاظہ من عناق الخرائد الابکار والطف من نسیم الاسحار شعر کتاب لو قابلہ الغمر

کلا صبیح و هو صحیح بصیر * نقوش آن نه مسیحی بود اگرچه روح * بجسم مردهٔ فصل و کمال داده روان * ز لفظ آن که بود چشم عقل را سرمه * ز سطر آن که بود ملک فصل را سرمهٔ بستان * خجل ز نگهت خود گشته عنبر سارا * غمین ز زینت خود گشته روضهٔ رضوان * نقوط آن بدوائر چنان بچشم آید * که گوی گوهر غلطان به عنبرین چوگان * شکنج دائرهٔ زلف لیلی لامش * هزار قیس خرد را نموده سرگردان * اگر شکسته شود سینهٔ کمال و هنر * خرد ز یک نقطش جمله را دهد تاوان * هزار سلسله معنی به لفظ آن مضمر * هزار قافله مضمون ز سطر آن پنهان * زهی مصنف و وه وه کتاب کز دانش * بود چو قطره که در روے نهان بود عمان * کسی ندیده بعالم چنین بلیغ کلام * کسی ندیده بگیتی چنین فصیح بیان * آری بر جبیس فلک طفل دبستان اوست و افلاطون حکمت شاگرد ابجد خوان اوست طنطنهٔ نکته دانیش تا گروبیان رسیده و کلک شیوهٔ بیانیش سرمه حیرت در دیدهٔ سحبان نشیان جهان کشیده با شیرینی اشعارش قند مکرر را تلخ کامی حاصل و با ملاحت گفتارش غمزهٔ چشم نمک پاش نوشین لبان بانفعال شرمجبی قائل عذرای نظمش وامق خرد را در بیدای تحیر سرگردان ساخته و شیرین عبارتش غلغلهٔ وصیت دلربائی در شش جهت انداخته اگرچه این احقر را که در تلون گاه هستی رنگی بجز از نیرنگ هیچمدانی ندیده و دست کشش بخشش بداسنے بجز از دامن بینوائی نرسیده میخواست که چند فقره در توصیف این دیوان فصاحت بنیان برنگارد و خویشتن را منسلک سلک و اصفان این گوهر آبدار شمارد لیکن طبع خامد و قریحه جامده ابرش استمداد نفزود

لہذا بفحوای مشتی نمونہ از خروارے اکتفا نمود

تعالی اللہ زہی والنشوری کاندر جہان بروی
زطبع درفشان انشا نمود نغز دیوانی
رقم کلکِ توکل زمسیحی سال تاریخش
کرد بازار معانی رانگیتی پرگہر
میشدی مخفی زشرم گفتہای شست خویش
کردہ دیوانے چنان انشا کہ گوئی درجہان
در پی ستایش خرد چون شد عطارد از فلک
پس توکل زدر قم از شوق دو از قلب جہل

دیگر

تو گوئی نغمہ شد آئین طرز خویش بیانہا
کہ باشد در فصاحت ثانی سبع المثانیہا
کلام مشتری شد شاہد بزم معانیہا
خامہ جادو طراز دُر فشانِ مشتری
گر بدی زیب النسا اندر زمانِ مشتری
آیۂ دانش شدہ نازل الشان مشتری
عیسوی تاریخ آن گفت از زبانِ مشتری
زہرہ باشد در سما محو بیانِ مشتری

خضر صحرائے بلاغت الیاس دریائی فصاحت عالیجاہ والاتبار فارسی
و ریختہ گوئی نازش لکھنؤ و دہلی در نظم و نثر ہر گونہ بے نظیر استاد

لتسلیم جناب شیخ انوار حسین صاحب متوطن مراد آباد

وہ چہ دیوانِ مشتری کہ بود
گفت تسلیم سال اتمامش

دفتر وصف او نہایت طول
مشتری کا کلام حسن قبول
۹۷

جوہر آئینہ نازک خیالی گوہر خزینہ نیک افعالی لتسلیم شیخ امیر اللہ صاحب
زندہ کن طرز ناسخ و آتش والاشان شاگرد مرزا اصغر علی صاحب نسیم

دہلوی سابق البیان

چو شد طبع این نسخہ لاجواب
رقم کرد تسلیم تاریخ طبع

بطرز پسندیدہ و دلنشین
کلام سخندان دانش گزین

محمود الخصال والسیر ممدوح الاکبر والاصغر رونق دودمان عظمت و جلالت

نوازادۂ محبت خانصاحب بہادر محبت متصف بصفات فراوان عقل و ہوش جناب نواب احمد حسن خانصاحب عرف اچھی صاحب جوشؔ

چون مرتب گشت این نظم لطیف و لاجواب — رشکِ دیوانِ نویدی و کلامِ انوری
از سر انجم فلک چہ شہر تابان جوش ہم — سالِ ترتیب این نوشتہ ماہ فکرِ مشتری
۱۲ ۹۷

دیگر

دیوان مشتری کا چھپا ہے وہ اس برس — تھی جسکے دیکھنے کی ملائک کو اک ہوس
آئی ندا فلک سے عبث فکر ہے تمہین — ہے سال طبع جوش فصیح و بلیغ بس

دیگر

ای جوش طبع کا مع دیوان یہ سال ہے — یکتا و لاجواب و عدیم المثال ہے

شہریارِ شہرستان معانی خدیوِ کیہانِ زبان دانی سکہ آرای نقد خوش بیانی زنگ بر روطراز سخندانی جبہۂ نور افشان بختیاری و بلند اقبالی ابرِ نیسانِ گہربار نکوکاری و فرخ فالی آیت وا یالت راقوت سپہر صولت و لبسالت بسم اللہِ صحیفۂ عظمت و نامداری سر لوحِ نسخۂ دولت و کامگاری نوازادۂ نواب امین الدولہ بہادر وزیر باتوقیر و خوش تدبیر حامد نواب حامد حسین خانصاحب بہادر شاگرد منشی مظفر علی صاحب اسیر

پاس یاران و سرِ وضع خودم حیرانم — بہر تقریظ کہ تحریر کنم یا نکنم

بہر کیف حق حق گفتن الزام نتیجہ نیارد پس چون نگویم کہ این دیوان نظیر از ادا شناس داند تقریظ نوشتن ادائیست از اداہای شہادت و پنہان نیست کہ لا تکتموا الشہادۃ نیز آیتیست فرقانی ظاہر الہدایت یک مصرعش گویا زبان شاہد آگاہ ست کہ خوبی خودش از ہنروران دادخواہ دیگر طرفہ تر شنیدنی ست انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال مثلی مشہور ست

بیا انظر الی ما قال ثم انظر الی من قال هر دو گفتن وجه سرور ست و للعشاق
... قال ... این ست که دل برده و خون کرده لبسی ... بسم الله اگر تاب
نظر ... ست کسی را، تو گوئی ناظم و منظوم هر دو این شعر را مصداق اند و هر دو
با این چنین ترجیح بکمالات خود فرد واحد در نظر مشتاق اند ناظمه زن ست
که در میدان شاعری ست طرفه مشتری ست که ادا بندیش را اسم
عالمی مشتری در هر شعر دلکش اگر لفظ است چست است و گر بندش ست
درست ست اگر مضمون ست دلفریب ست اگر ادا بندی ست دلربا هر مصرع
سرو جویبار حسن ست یا قامت حور امحل جلوه گری آنی و در هر شعر یک
مصرع خواهر ... زهره ست یک مصرع خود مشتری آباد دیده وران اخدا را این نظم دلکش و
دلفریب و دلربا هست که نیست و این چنین ادا ها ادا های کیست مگر این دیوان
آئینه خوش منظر ست که در ان تمثال مشتری جلوه گر ست هان هان
خامه را مشاهده تجلی این جلوه حیرت می فزاید و هوش از سر مے رباید
دم مهر سکوت بر لب می زند و بجانب خاموشی در ثنای تو حد ثنای تست
اشاره می نماید رخش خامه تیز رفتار هر چند هنوز در طے مراحل مدحت
سرائی نه معذور ست نه لنگ ست و نه این ست که بر او عرصه مضمون
آوری تنگ مگر همین خیال ست که طوالت موجب کلال ست ثنا خوانی
نا تمام ست مگر بر قطعه تاریخ تقریظ را اختتام ست

زهی مشتری حمیده خصائل	خجل زهره چرخ از دور شمائل
[illegible] الا جواب زمانه	به نظم و به نثر انتخاب زمانه
... ست در حسن تقریر کامل	چو تقریر هر دو تحریر کامل

بهر شعر شعری ست قربان تصدق — بهر نثر نثره بصد جان تصدق
بدیوان نموده عجب صرف صنعت — که لفظ ست اعجاز و معنی کرامت
چو شد طبع فی الحال نادر غزلها — نوشتم پئے سال نادر غزلها ۱۲ھ

دیگر

زهی سخنور زهی سخندان که مشتری نام خوش ادا — نموده ترتیب طرفه دیوان می سخن را ست جام نادر
خیال تاریخ سال جا مدمی چو هنگام صبح کردم — رغیب آمد صدا بگوشم شده مرتب کلام نادر ۱۲ھ

کشت مصطفوی کے خوشہ تر و تازہ نخل مرتضوی کے ثمر خوش مزہ معاصران لیاقت دوست کے سرتاج چہرۂ مجد و علا کے زیبا دیباج جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر کے شاگرد فرزند اکبر ناظم عدیم العدیل بلیغ و فصیح و غرابت گستر حکیم جناب مرحمت الدولہ بہار الملک سید غضنفر علی خانصاحب بہادر صولت جنگ

عالی ہمم والاحشم صاحب نام و ننگ

کیا عرش چھاپا یہ دیوان — کرتے ہیں سب ثنا جزاک اللہ
لکھی کلک خستگیم نے تاریخ — مشتری مرحبا جزاک اللہ ۱۲ھ

نگین خاتم قابلیت نگین مکان صلاحیت در نو جوانی پیران کہن را عقل آموز انجمن حلم و علم را شمع دل افروز چشم و چراغ تحقیق دل و دماغ تدقیق خلف الصدق جناب عشق صاحب غدہ خیر امن الامس شاگرد ارشد و پسر خواندہ قبلہ و کعبہ منشی سید آغا علی صاحب شمس جناب میر حیدر صاحب حیدر کہ در غزل و مرثیہ گوئی قدم بقدم پدر بزرگوار خود اند و از میران تا شرح سلم

ماشاءاللہ از بر دارند

تصنیف نموده مشتری این دیوان — انصاف دہند اہل ایران للہ
تاریخ تمامیش بگو ای حیدر — بر زهره ربود گوی سبقت باللہ ۱۲ھ

دیگر

برای سال طبع این غزلہا — تقاضا مشتری چون دمبدم کرد
بپاس خاطرش حیدر بدیہہ — دلارا ناظم دیوان رقم کرد

شاہدان پری چہرۂ علوم کے نبض کا نیک و بد پہچاننے والے عروسان حور جلوۂ فنون کے مزاج کا حال جاننے والے اونکے دست و زبان سے بیماران مضامین سست و مجہول کے صحت و قوت دوبی معروف و مشہور نزدیک و دور حکیم شیخ عبد الحکیم صاحب بدایونی

مشتری نے کیا تصنیف جو دیوان لطیف — اوسکی تعریف نہ کسواسطے بیحد لکھیے
سال ترتیب جو مطلوب ہے ان سمت میں حکیم — صنعت ترک تہجے عطارد لکھیے

شناسندۂ نبض حمیدہ خصالی و دانندۂ مزاج خجستہ افعالی حسن سید مہدی حسن صاحب کہ در اہلیت و انسانیت لیاقت و رشادت شہرۂ آفاق اند و شاگرد و پسر خواندۂ جناب منشی سید آغا علی صاحب شمس اوستاد مصنف این اوراق اند

بہترین نتیجۂ فکر شاعران طلاقت پیشہ و بہین نزادۂ طبع منشیان فصاحت اندیشہ کلام بلاغت انجامی ست کہ در ستایشہای کبریائی آوازۂ انا و لاغیری در شش جہت ربع مسکون انداز دو دلنشین تقریر مقرران دانش قرین و خوشترین تحریر محرران بینش آئین سخن براعت انتظامی ست کہ در ثنای محبوب سبحانی چکیدۂ دہن و زبان سحبانی را نظیر خود ندیدہ کوس لمن الملکی بر فلک الافلاک نواز و صلی اللہ علیہ و آلہ الطاہرین و اصحابہ الراشدین الی یوم الدین بر ضمیر مہر تنویر مطالعہ کنندگان صحائف آفرینش و نقوش بنیان لوحۂ دانش و بنیش مثل آفتاب نو بنیاد روشن و مبرہن باد

که علم باعثِ عروج بر معارجِ قربِ حضرتِ یزدان ست و سببِ رفعت
و بلندی نفس انسان ضعیف البنیان ست گوهریست آویزهٔ گوش جان
اهل تمیز و یوسفی ست در نظر همه کس عزیز شاهدیست دل از ارباب خرد ربوده
و آب حیاتی ست در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره ایست
بر فلکِ خردمندی و درخشان گوهریست سزاوار تاج ارجمندی مشعلیست
که از صرصرِ حوادث نمیرد و چراغی ست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد
از باب مدینة العلوم واقف اسرار مکتوم هادی جمهور جناب امیر علیه السلام
پرسیدند که علم بهتر ست یا مال فرمودند که علم در همه حال و مال زیرا که علم انسان را
نگاه دارد و او مال را هر آن نگاه دارد و مال را چون صرف کنند کم شود و علم از
انفاق زیاده گردد و از ارسطو سوال کردند که از علم و ملک کدام افضل است
جواب داد که ملک زنهار به برابری علم نمیرسد چرا که ملک قدر صاحب خود را
افزاید در حیات و علم صاحب خود را توقیر بخشد بعد ممات آری هر که بر مسند
علم جا یافت عزیز هر دو جهان گردید و آنکه عنان هوس بمیدان جهل تافت در خارستان
خواری سرگردان گردید **لمولفه** بیاموز علمی که گردد عزیز * که بیدانش انسان
نیرزد بشیر * حکیمی گفت که خداوند عالم توانگریست که بهیچ حال درویش نگردد
و صاحب جهل درویشے ست اگرچه مال و منال فراوان دارد * علم چه
جان ست جهان چون تن ست * گنبد افلاک باو روشن ست
علم عروس زیبا جمال و شاهد سراپا غنج و دلال ست لیکن لباس مکلّل
زیور مرصّع بلکه غازهٔ او سخن بیمثال ست * سخن آفرید اول خداوند * سخن
کلید قفل هر بند * سخن از آسمان آورده جبریل * سخن بر همه اشیاست تفضیل

حکایت

ارسطو تدوین حکمت پرداخت و دیباچهٔ آن بنام سکندر ساخت سکندر در جلدوی آن
پانصد هزار دینار طلا با و مرحمت فرمود مصاحبان گفتند که برای یک کتاب اینقدر
مال زیاده بود سکندر بزبان آورد که اگر شما را زندگانی جاودانی کسی عطا کند از طرف
شما عوض آن عطیهٔ بیبدل چه بظهور آید تقریر کردند که هر چه داده شود از سلوک و
مراعاتِ او کمتر باشد فرمود که نام من بذریعهٔ این کتاب مدام و دوام هست و نزد
خردمندان حیات جاوید عبارت از نام نیکست الحق نام هر کس که درین جهان ناپایدار است بوسیلهٔ
مصنفات سخنوران عالی مقدارست چه در هر عصر پادشاهان اولوالعزم بر جمع کردن
و ترتیب دادن مجلدات نظم و نثر مشتمل بر حالات و سوانح پیشینیان گذشتگان
و بیان و نکته سنجان را مامور گردانیده اند و بشرح و بسطِ تمام کیفیت و کمیت
از دنیا رفتگان بگوش شنیده و بوساطتِ تراویده انامل فصاحت و بلاغت
شامل شاعران و منشیان نام خود شان را در عالم رسانیده اند چنانچه تاریخ یمینی
و اعثم کوفی و شاهنامه و قرة العیون و وصاف و طبری و اخلاق ناصری
و جلالی و مرأة السیر و ذخیرة الملوک و جامع المکارم و ابواب الجنان
و امثال آن ازینجاست که روزے راجهٔ راجگان مهاراجه راندهیر سنگ بهادر
والی کپورتهله در باغ شاه باغ لکهنؤ زهره و مشتری را طلبیدند هر دو خواهران عینی
که زیر زمین آسمانِ دوشیزگی بودند بر کالسکه سوار گشته در باغِ موصوف
رسیدند و در بار رسے دیدند پر از اشخاص امارت شعار و مملو از زینتان
بلبل گفتار و گل رخسار همینکه حضور معدن را دیدند فوراً هر دو
بتسلیم خمیدند

استفسار رفت کہ شما موزون الطبع ہستید و در غزل گوئی سلیقہ درست
دارید زہرہ سکوت ورزید و مشتری بعرض رسانید کہ موافق عمر و استعداد
خود بانہ شل و مانند عمدہ شعرا آثار شگفتگی بجبین مبارک آشنا گردید و در پائے
تقریر تموج گزید کہ بآئین بہین و طرز خوشترین بنشینید و غزلے پُر تکلف
بھر چہ زود تر بگوئید سعد اکبر معروض داشت کہ مصرعۂ طرح عنایت شود
بلکہ دہ دوازدہ قافیہ ہم مرحمت شود باری التماس ملتمس روے اجابت
و پذیرائی دید و مصراعِ اُردو و قوافی مع کاغذ سادہ و قلمدان خاص
بالیشان رسید قاضی فلک یازدہ شعر آبدار بدیہہ گفت و لولی گردون
دُر پنج بیت در رشتۂ موزونی سُفت آمر جہان مطاع بارقۂ صدور
افگند کہ اندکے پیشتر بیائید و نزادۂ فکرہائے خود تان را باواز بلند
بخوانید ہر چہ شنیدند بطرف تعمیل او شتافتند خلعتِ تعریف و جائزۂ (صلہ ۱۲)
بسیار یافتند چون حضور حسب ضرورت بخانۂ خلوت قدمی رنجہ
کردہ سعادوت ساختند جملہ مرد و زن ابتدائے ایسا کن بخالی کردنِ جا پرداختند (پائخانہ ۱۲)
حکمِ محکم نسبتِ سعدین جلوۂ نزول داد کہ برای تعظیم ما بدولت و اقبال
گاہی نباید استاد زیرا کہ از امروز شما را شاہدان بازاری نمیدانیم بلکہ شرفازادہ
فہمیدہ تعظیم شما بشما معاف فرمودیم ہر وقت کہ حسب طلب یا بطورِ خود (لولیان ۱۲)
عنانِ حاضری بجانب این دربار خواہید تافت علی الرغم ہمپیشگانِ خود جاے (برعکس ۱۲)
نشست پہلوی ما خواہید یافت حالا این گفتگو ما را بدستِ ترک فرختہ
طرف دیگر می شتابم و سر طرۂ لیلای بیافی کہ رونق خانہ مقصود اصلی ست
می تابم کہ قمرن جان عرف بی منجھو صاحبہ تخلص مشتری از ابتدای سن تمیز

بکسب کمال مصروف بودند و بحجت و استخوان شکنی در پارسی و موسیقی
از ہمسران گوی سبقت ربودند بشوق و شغفی کہ شرح و بیانش ازین طوالت
است در دہ سال تصنیف بسیار و تالیف بیشمار از ایشان بظہور رسید اکنون
کہ نسیم عنایت ایزدی گل سال بست و سوم در باغ عمر موصوفہ شگفانید
بزبان عجمی یک دیوان مختصر کہ خالی از غرابت نیست از نتائج طبع ممدوحہ
زیور طبع پوشید و از ہندوستان جنت نشان تا انگلستان بی نظیر
بلا سعی و سفارش دیگری شایع گردید

کرد تصنیف مشتری دیوان سال ترتیب آن بگفت حسن	ہست باآب و تاب سر تا پا مطلع آفتاب سر تا پا ۱۲
چاپ گردید چہ دیوان فصیح بر جیس سال طبعش رقم آر تو از طبع حسن	دیگر پر بجا ہست چو در خوبی خود لاف زند این کلامی ست کہ منشی فلک مدح کند ۱۲

عماری نشین دل و الدین ہتکی ہودج زیب و زین سعید و رشید کونین و والا
مراتب حسین سید واجد حسین صاحب برادر خرد سید مہدی حسن حسن
رضوی شاگرد پسر خواندہ منشی سید آغا علی صاحب شمس ممدوح مشہدی

مشتری بس صنایع شعری سال اتمام آن نوشت حسین	بر بدیوان خود نمودہ ذکر نور مجلس بہار گلشن فکر ۱۲

حمایل آرای شاہد سخندانی حلی بند جریدۂ نکتہ رانی رونق دربار دُربار
سرکار ابد قرار والی رامپور خجستہ بنیان داغ نواب مرزا صاحب
دہلوی سلمہ الرحمان شاگرد استاد خجستہ نہاد و فرخندہ نژاد ابراہیم خان
ذوق متوطن شاہجہان آباد

دیوان مشتری را چون بدید و نظر کرد | اعجاز عیسوی خواند افسون سامری گفت
امروز سال طبعش پرسیدم از سروشے | این نامۂ ہمایون از بال مشتری گفت

جانِ جسمِ نازک خیالی روحِ قالبِ خوش مقالی دل منشی دوارکا پرشاد
نیک نہاد فرخندہ بنیاد

کردہ تصنیف مشتری دیوان | شمس بشاش زہرہ شد شادان
خوب و دلکش نفیس و معقول ست | از وقار بلاغت این دیوان

طراوتِ چمنستانِ کمالات حلاوتِ ثمرستانِ مقالات نمک خوانِ ثروت و اقبال بے زوال رفعت نواب مرزا مہدی حسن خانصاحب
شاگرد حکیم سید ضامن علی صاحب جلال

گفت چہ دیوان سخن مشتری | جملہ جہان مشتری این بباد
کرد رقم رفعت تاریخِ طبع | زہرہ زجان مشتری این باد

مخزنِ اسرارِ بلاغت مطلعِ انوارِ فصاحت خواجہ بادشاہ صاحب سفیر
فرزند و شاگرد جناب خواجہ وزیر صاحب وزیر

طبع دیوان مشتری کا ہوگیا با زیب و زین | شاہد معنی سے ہی ہر بیت بزم دلربا
وہ سنین فصلی و ہجری رقم کرائی سنیر | آئینۂ تاریخ ہو دیوانِ نظمِ دلربا

فصاحت و بلاغت کا جنپر خاتمہ ہی اونکا تخلص ہی مسنجی عرف ننھی مرزا صاحب نام سید محمد جعفر حسین خان صاحب رضوی ہمیشہ سے لکھنؤ وطن ہی معروف ہر مرد و زن ہی غرور کے دشمن اخلاق کے دوست نہایت سعید جناب فیض مآب سید آغا حسین
میرزا صاحب عشق کے شاگرد رشید

ناچ گانے کے علم مین مشتاق
شعر گوئی مین شمس کی شاگرد
اپنا علم و ہنر کیا ظاہر
صاحب فہم ہو تو وہ سمجھے
مشتہر چھپ کے جب ہوا دیوان
اس فصاحت پر اس بلاغت پر
لکھہ بصد شوق مصرع تاریخ

جنکی مشتاق چرخ پر زہرہ
شاعرہ مشتری ماہ لقا
یہہ جو دیوان چھاپا ہی مین گیا
ہر غزل مین ہین صنعتین کیا کیا
بولے منصف کہ واہ کیا کہنا
ادعائے سخن نہین اصلا
شاعری کو ہے سنجے فروغ ہوا

تحفہ لبیانِ خوش آواز شاخسار فہانت را حسنِ صوت آموز و طوطیانِ شیرین گفتار شکرستانِ خوش کلامی از بہرہ اندوز نطق یاب تصانیف مرزا قتیل اسکنہ اللہ فی الجنان آز خدمت جناب منشی آغا علی صاحب شمس شائق البیان خلف الصدق منشی بچی لال صاحب سلمہ الرحمان شفق منشی لال التا پرشاد صاحب شاگرد منشی کنور جی صاحب ہوش تخلص نہایت ہشیار تلمیذ منشی میڈو لال صاحب زار

التقریظ

حمدی کہ زبان ناطقہ را در دہان بیان انگشت تحیر سازد و شایستہ سخن بزبان آفرینی ست کہ عندلیب عقل نخست در ریاض سرمدی فضائے صفاتش جز تا سر شاخسار عجز و قصور پر پرواز نتواند گشود و سپاسی کہ احساس رخت مدرکہ را در گرداب تحسر انداز دسزا وار خلاق زمان و زمینی ست کہ طوطی فہم در ست در چمن نہار سراسر بہار کنہ ذاتش جز در پس آئینہ حیرت جا نتواند نمود صانعے کہ آب حیوان معانی را در ظلمات الفاظ جا داد قادری کہ

ابواب گلزار رنگین بیانی را بر روی بلبل نطق گشاده ❊ ماه و انجم براه
او پویان ❊ نه حده لاشریک له گویان ❊ و درود نامحدودے که تواترش
تا بقاے ذات سبحان انقطاع پذیرد و ثنای عدیم الانتهائی که
توالیش تا ثبوت زمان و مکان رنگ اختتام نگیرد شایان اولا جناب
که بعثت انبیا و رسل براعت الاستهلال کتاب رسالت او ست و شرح
اسرار و رموز نسخهٔ ملل و نحل بحکم او ستاد ازل حوالت او ❊ مهر سپهر
جهان پناهی او ❊ شب معراج جشن شاهی او ❊ عرش تا فرش زیر
فرمانش ❊ بال روح الامین ملبس رانش ❊ محرم راز هر خفی و جلی ❊ محرم راز
او علی ولی ❊ آن علی ولی امام زمان ❊ کز وجودش شرف گرفته جهان
آنکه در حضرتش چو پا بد بار ❊ مهر بر گرده وا زپس کهسار ❊ زیر تیغش بحکم
رب جلیل ❊ گستر د بال خویش را جبریل ❊ بر سیاحان اقلیم تحقیق و سیاحان
بحر تعمق و تدقیق از حد زیاده و اضح و لائح باد که سخن بهین و حید الست آن
گلستان ایجاد و عزیز گوهریست از قلزم کون و فساد

حکایت

سلطان محمد متوطن سیلک که از مضافات قندهار ست سلطان تخلص مینمود
و فی الحقیقت که سلطان کشور معانی و سر آرای اقلیم نکته دانی بود
نوبتی در مدح سلطان خان زمان که او نیز سلطان تخلص میکرد گذرانید
ممدوح یکبار پنجهزار دینار و خلعت و اسپ در صله مرحمت گردانید و فرمود که
تخلص سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد برای من بگذار و بمنازعت
مشارکت اسمی که بر تو هیچ نامی بیش نیست دیگر مخلصان خود را امتیاز از

او بر التماسِ خان زمان دست رو زوه جائزه را پس داده گفت که
سلطان نامی ست که بدر من گذاشت و چندین سال با این تخلص داغ
اشعار گفته و شهرت یافته این زمان بطمع صله دست از ننگ و نام نمیتوانم
برداشت خان زمان ازین مقوله چین بجبین انداخت و بقهر و خشم تمام
ارشاد ساخت که ای بیحیا نام سلطان بزور بر خود بستن نازیباست
نامت اگر از صفحۂ هستی محو شود بجاست الحال با تو این منصوبه میسازم
که ترا از زیر پای فیل مے اندازم تبسیر که چنین اینقدر فرمود و پیل مست را
در معرکه طلب نمود درین حال ملا علاء الدین لاری که اوستاد خانِ
زمان بود و در طلاقت لسانی گوی سبقت از امثال و اقران مے ربود
بپای ادب قائم شده جهت تسکین غضب سلطان بزبان زود آورد
که با ظل الله دیوان عارف نامی ملا جامی حاضر ست غزلی ازان باید
برآورد اگر این سر باخته دران بحر و قوافی بدیهه غزل گوید قصور ش
بدرجۂ عفو رود و بمراحم و مکارم شاهانه نامش را که بران تهمتی پیش نیست
نیز باو گذاشته شود خان زمان دیوان کشاد و این غزل دست داد و سه
دل خطت را رقم صنع الهی دانست ✤ بر سر ساده رخان حجت شاهی
دانست ✤ سلطان محمد باشارۂ خان زمان غزلے موزون نمود که
مطلع مطلع الانوار و آبدارش این بود ✤ هر که دل را صدف سر الهی دانست
قیمت گوهر خود را بکماهی دانست ✤ خان سخندان شادان شده
تحسین پرداخت و جائزۂ مضاعف بآن زود گو عنایت ساخت
بنا ًعلی هذا یکبار بر رونق افزائی مهاراجه مهندر سنگه بهادر پتیاله لکهنو بابت همسری و برابری

شہرِ ارم کشاد و محفلے کہ آنرا و خبر حقیقے جلسۂ راجہ اندر گفتن بجا می
خود دست طرح ترتیب نہاد با وصفیکہ لولیان پری وش خوش گلو موجود
بودند قمرن جان عرف بی ننہو صاحبہ تخلص مشتری را طلب فرمودند
بلا عذر بکمرِ حاضری بستند و برابر راجہ نشستند و سازندگان سازہا را
کوک دادہ نیز رسیدند بالجملہ بطرز نیکو سرائیدہ نواز شہا دیدند بعد
برائے خواندن و گفتن اشعارِ دلپذیر حکم فیض توام ترانہ طراز صدور
و نغمہ پرداز درود گردید پس از احصال اجازت دریک ساعت نجومی
قصیدۂ مختصری در مدح میر مجلس از ایشان جلوۂ موزونی گزید راجہ
صاحب موصوف انگشت بر لبِ مداحِ خاموش زدند ایشان بکشادہ
پیشانی و شیرین زبانی خواندن شروع کردند اول بگرفتن جواہر تحسین
و آفرین از زبان ممدوح و دیگر حضار محفل سرفراز شدند بعدہ بیافتن
بدرِ ہزار پولِ ابیض چہرہ دار ممتاز شدند فی الواقع سخن چیزی نسبت
و مہر شاہ و گدائے امتیازی را مرغوب پیدائیش آن بفکر منوط و آرائیش
او بلسان مربوط اگرچہ زبان بصورت پارۂ گوشت از عجائب صنع یزدان
لیکن بمعنی ہرچہ بر زمین و آسمان باشد زیر تصرف آلسنت بلکہ انچہ معدوم
انہم از تقریر او مفہوم ازین سبب کہ آن نائب عقل ہرکسی ست
و ہیچ چیز از احاطۂ عقل بیرون نیست پس ہرچہ در عقل و وہم و خیال
آید زبان آن از العبارت آرائید بخلاف اعضائے دیگر کہ ہر یکی مالکِ مملکت
خود باشد و بوجہی من الوجوہ بمملکت دیگرے دخل ندارد چنانچہ چشم ست
کہ غیر الوان و اشکال نہ بیند و گوش ست کہ بجز آواز ملی نشنود مگر زبان

انگشت بر لب نہادن و دیگر را بسخن آوردن

در ہر جا و ہر چیز دخیل فصاحت تمیز مثلاً اگر کلمات دلسوز و حکایات
گریہ بر لب و زبان آرد دل را کہ از قطرۂ خونی بیش نیست رقت بہم رسد و آب
از چشم بر آید و چون کلمات زشت گوید دل تاریک شود و اگر سخنہای

حقانی پردازد دل منور گردد

فائدہ

بی مشتری صاحبہ کہ از صغر سنی و ایام کودکی بتحصیل فارسی و موسیقی
تکلیف مالایطاق برداشتند علم پیشروی و برتری بر زمرۂ ابنای
جنس خود در ہندوستان جنت نشان بر افراشتند از تصانیف بسیار
الشان این دیوان مختصر کہ مملو از غرائب گوناگون ست با غزلیات
دیگر کہ پر از صنائع و بدائع بوقلمون ست بطور برگی از گلزار و مشتی
نمونہ از خروار ست اکنون کہ تقریظ با تمام و اختتام رسید گزارش

و نگارش قطعات تاریخ ہم واجب گردید و ہو ہذا

کلام مشتری ہی کان معنی	کہ دل یکسر کئے مشتاق واللہ
یہی ہی ای شفق شہرہ کہ ہر ایک	ہی شائق اوسکا شاعر یکقلم واہ

تاریخ ہذا مین سولہ مادّے ہین یعنے ہر مصرع مین ۱۲۹۷ سنہ ہجرے
نکلتی ہین چار مادّے یہہ ہوے اور بارہ مادّے حسب تفصیل ذیل ہین
۱— اعداد حروف منقوطہ مصرع اوّل معہ اعداد حروف معطلۂ مصرع ثانی
۲— اعداد حروف معطلہ مصرع اوّل معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع ثانی
۳— اعداد حروف منقوطہ مصرع ثالث معہ اعداد حروف معطلہ مصرع رابع
۴— اعداد حروف معطلہ مصرع ثالث معہ اعداد حروف منقوطہ مصرع رابع

۵ — اعداد حروف منقوطه مصرع اول معه اعداد حروف معطله مصرع ثالث
۶ — اعداد حروف معطله مصرع اول معه اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث
۷ — اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی معه اعداد حروف معطله مصرع رابع
۸ — اعداد حروف معطله مصرع ثانی معه اعداد حروف منقوطه مصرع رابع
۹ — اعداد حروف منقوطه مصرع اول معه اعداد حروف معطله مصرع رابع
۱۰ — اعداد حروف معطله مصرع اول معه اعداد حروف منقوطه مصرع رابع
۱۱ — اعداد حروف منقوطه مصرع ثانی معه اعداد حروف معطله مصرع ثالث
۱۲ — اعداد حروف معطله مصرع ثانی معه اعداد حروف منقوطه مصرع ثالث

خیال دیوان چو مشتری کرد گشت شعر آن تا نه بصوری و معنوی همیخواهی چو شفق سال طبع دیوان		ز منشی چرخ گفت هر که بهر من لقل یکقلم کن دو و از ده صد یکی و هشتاد و شش و دوازده یکی رقم کن ۱۲

ناخدای سفینهٔ هر علم و هنر مثل شمشیر اصفهانی سراپا جوهر شمع منظومات و منثورات هر گونه را نور موفور ملازم جلیل القدر فرمانروای رام پور دار السرور نسیم عنبر شمیم بهارستان فهم و ذکا منشی گوبند لال صاحب صبا

بود نظمت ای مشتری باغ معنی صبا سال اتمام او کرد انشا		مضامینه الورد والیاسمین کتاب فصیح بدیع ثمین ۱۲
یافت دیوان مشتری ترتیب سال تاریخ او نوشت صبا	دیگر	معنی و لفظ آن صبیح و ملیح ۹۰۶ مرتب شد این کلام فصیح ۱۲
خوش این نسخهٔ مشتری طبع شد چو پرسید تاریخ طبعش صبا	دیگر	لها مشتر کل اهل الزمن فقل ان هذا الکتاب حسن ۹۰ ۱۲

دیوان چھپا جو مشتری کا تصنیف	دیگر	ہی مشتریونکے لب پر اوسکی تعریف
تاریخ صبا نے اوسکے چھپنے کی کہی		دیوان مشتری ہی مطبوع و لطیف

پیش رو مرقع ہستی کے بہترین تصویر رہروان وادی خداپرستی کے
پیش رو روشنضمیر گلستان خیر و سعادت کے آبیارہ بوستان توفیق
خداداد کے بیخزان بہار اونکے بغیر شعر و شاعری کی محفل بے رونق
اور سونی ضو جناب مولوی محمد افضل علی صاحب مالک سعید الاخبار

بدایونی

واہ عجب نظم دل افروز ہی		حسن خیالات کے قائل ہین سب
مادّہ تاریخ کا اے ضو کہو		زمزمۂ مشتری زہرہ لب
نگینے ہین الفاظ معنی نقوش	دیگر	مرصّع ہین صفحے کہ انگشتری
جو دیوان کا نام مطلوب ہی		تو کہدے گہر سنجی مشتری
لٹتے ہین گلے ہر اک ادا پر	دیگر	جادو کہ کمال مشتری ہی
فضلی تاریخ سال تصنیف		بس سحر حلال مشتری ہی
کیا بات ہی نظم پر فضا کی	دیگر	رودارون کا ہر سخن ہی رودار
تاریخ عیسوی لکھہ ای ضو		تصنیف مشتری نمودار
نہرین ہین جدولین سراسر	دیگر	خط اسکا خط غبار گلزار
مصرع ہی شجر تو نظم غنچے		پہل معنی تازہ و مزہ دار
رنگینی نظم چشم بد دور		معشوقون کی وضع جس سے اظہار
کیا کیا تازہ کھلائے ہین گل		ہر صفحے سے اک چمن نمودار
لکھہ بلبل طبع عیسوی سال		تصنیف مشتری چمن زار

زین کلام تازہ گردیدہ جہان نامِ تاریخِ دیوانِ شریف	نو بنو تازہ بتازہ بہرہ مند شد کلامِ مشتری عالم پسند

در علوم عربیہ امرء القیس ثانی و بفنون فارسیہ دوش بدوش خاقانی
برگزیدۂ خاص و عام نازشِ ساداتِ کرام ذاکرِ رب العالمین و سید المرسلین
مداح با ادب ائمہ طاہرین آنکہ ہمیشہ اخلاق کیش و اشفاق اندیش فرزند
عزیز و تلمیذ پر تمیز والدِ ماجد خویش یعنی جناب حاجی سید محمد میرزا صاحب
انس تخلص نگر بصحت نزدیک و از اغلاط دور شاگرد فصیح بیان شیخ امام بخش
ناسخ مرحوم و مبرور در غزل و مرثیہ گوئی از معاصران خود بہتر و اعلیٰ جناب
آغا سید حسن میرزا صاحب عشق سلمہ اللہ تعالیٰ

از فروغِ نورِ این دیوان قاضیِ فلک سالِ ترتیبش چو پرسیدم ز عشقِ مبتلا		فی الحقیقت ہست ہندوستان بدر الدجے حرف زن گشتہ کلامِ مشتری بدر الہدے
مشتری راست بلا شبہ کلامِ دلکشش عشق پرسید چو تاریخ برائے طبعش	ودیگر	گر ملائک بستانید مر او را چہ عجیب گفت ہاتف ز فلک نعمۂ انعام طلب

وسادہ پیرای ایوان امارت مسند آرای مکانِ ایالت سرآمد وکلاے
نیک نام موردِ الطافِ حکامِ عظام علی قاپوی بندگانِ خداداد ارالامان شعرا
و علما زینت افزای صدرِ عزت و تفاخر عزیزہ نواب محمد عبد العزیز خان صاحب بہادر

مشتری نام دلبرِ رعنا زادۂ طبعِ او چہ نثر و چہ نظم این غزلہای او بصنعتِ حذف سالِ ترتیبِ آن نوشت عزیز	آنکہ محسودِ آن و این بادا دور از چشمِ عیب بین بادا ہمہ مطبوع و دلنشین بادا بر سخن گوی آفرین بادا

زہی آن مہر طلعت مشتری نام
ہمہ اشعار او در صنعت حذف
کسی را گر نیاید خوش عجب نیست
بسال طبع آن مجموعۂ نغز

دیگر

کہ نظم اوست محفوظ از فلہا
شد اشعار نویدی را ابدلہا
کہ نپسندند بوی گل جُعلہا
رقم زد کلک من نادر غزلہا

نبیرۂ بالیاقت میر خورشید علی صاحب نفیس خلف الصدق جناب میر ببر علی صاحب انیس در نثر و نظم و تاریخ گوئی یکتا شاگرد با استعداد جناب منشی سید آغا علی صاحب شمس رضوی و ر پر گوئی لاجواب جناب

منشی سید محمد علی صاحب علیؔ

مشتری گفتہ است خوش دیوان
سال ترتیب او نوشت علی
چہ گفت مشتری نظم خوش آہنگ
علی زہرہ سرآید سال طبعش

دیگر

دارد دشش حق مدام رنگین طبع
ہست رنگین کلام رنگین طبع
کہ ہر حرفش ثبت طشت از آبا
سپہر و ر مشتری با ساز آبا

استعداد جبلی سے علوم شریف کی مزاولت میں مشہور زمانہ اور معلومات فطری سے فنون لطیف کی مہارت میں یگانہ راجہ سنیسر بخش سنگہ صاحب بہادر تعلقہ دار ملاپور کے مصاحب ہمدم مروت بے پایان و فتوت نمایان کے ساتھہ رفیق ثابت قدم سجادۂ معانی روشن بیانی کے

زاہد جناب عابد حسین صاحب عابدؔ

دیوان جو لکھا ہی مشتری نے
عابد نے کہا زراہ تاریخ
مشتری نے کہا عجب دیوان

دیگر

دیوان کیا ہی فسونگری ہی
گویا کہ سپہر و مشتری ہی
لا کلام اک کلام شیرین ہی

سال تاریخ میں نے جب پوچھا	بولا ہاتف کہ نظم پروین ہی

نوبر نہال جوانی ہمای آشیانۂ رنگین بیانی غفور شیخ عبد الغفور صاحب
خوش تقریر شاگرد جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

زہی مشتری صاحبِ حسن صورت	عجب داد ترتیب دیوان خود را
چو زہرہ فروغ از جبینش نمایان	جہان ست با صد دل و جان ثناخوان
غفور این پئے سال ترتیب گفتہ	بشید عاشقانہ کلامش بدیوان

گلزار مضمون آفرینی کے آب و رنگ مانی و بہزاد پر گوئی کے ارژنگ جناب سید آغا حسن صاحب امانت کے خلف اصغر فصاحت
سید عباس حسن صاحب سلمہ اللہ الاکبر

عجب رنگین ہی دیوان مشتری کا	فصاحت ہر غزل مطلوب دل ہی
ہوئی جب فکر سالِ ختم مجھکو	صدا ہاتف نے دی مرغوب دل ہی

شاہ بیت قصیدۂ عظمت و فضیلت مصراع چہارم رباعی شرافت و نجابت بدر و صدر آسمان و ایوان بلند مقامی و نیکنامی قدر جناب مولوی غلام حسین صاحب بلگرامی مرید و شاگرد نواب اسد اللہ خان غالب اکبر آبادی ویرانۂ مضامین آفرینی را باعث آبادی

جامہا خویش را ایدون چو گرد آوردہ است		نغمہ زا شد در سخن ساز بیان مشتری
شد درود مرحبا بر آسمانِ آفتاب		ہم سرودِ جذب ابر آسمانِ مشتری
ماہِ سالش تافت بر اوج سما فکر قدر		بی بہا زہرہ چکیدہ از زبانِ مشتری
نوحش اللہ مشتری دیوان خود ترتیب داد	دیگر	زد مہستی سکۂ شہرت بنام مشتری
لالہ خاتون و داغ بر دل تعزنی اندر سوز رشک		مہری و ماہی فدای صبح و شام مشتری

در سخن دریوزہ گر سلطاں داغستانیش
قدر بر نقد مسیحی سکۂ تاریخ زد

زائری احرام بند بار عام مشتری
گرمی بازار شہ مجو کلام مشتری

صوری و معنوی فضیلتون کے مخزن دنیوی و اخروی نکوئیون کے معدن
شعر گوئی مین فخر ہمسران نثر نویسی مین افسر افسران میر امانت صاحب کے
بڑے فرزند صلبی اور اونہین کے شاگرد رشید بہی لطافت سید حسین صاحب

مجمع اوصاف مناقب

شاعرہ رنگین طبیعت خوش گلو محبوب خلق
حسن و خوبی سے چہپا دیوان اونکا بے نظیر
دل لگا کر دیکہتے ہین نوجوانان جہان
ہے سیاہی اسکی گویا سرمۂ چشم حسین
سلک گوہر سے زیادہ ہین جو مصرعے آبدار
ہر لباس شعر رنگین مین ہے طرفہ آب و تاب
حسن سے ہر سطر مین اسطرح حرفونکی نشست
کیون نہ محو دید ہو ہر طالب حسن و جمال
ہر غزل ہے اسطرح دلچسپ ایسی پر اثر
گر زبر کے ساتہہ آئین بادہ کے بینات
جب لطافت نے سراپا طرح کے حسن پا کے

نام قمر نجان بی منجہو تخلص مشتری
جا نکر معشوق عاشق تن ہر اہے مشتری
تازہ مضمونونمین ہے محبوب کی جلوہ گری
ہے بیاض صفحہ رشک رنگ رخسار پری
جمع بازار محبت کے ہین صد ہا جوہری
جیسے پہنے ہو کوئی معشوق ملبوس زری
جیسے مشتاقونسے بزم عیش و عشرت ہو بہری
عشوہ گر محبوب سے ہین شعر کرتے ہمسری
خوش گلو کوئی حسین گر تا ہو جیسے دلبری
جمع ہون اعداد بے محنت بلطف و بہتری
سال ہجری مین کہی تاریخ حسن مشتری

نہر جوئبار ریاست و امارت ندر و صحرای ابہت و ایالت نگہت آشنائے
ضمیر ان علو ہمم نفحہ چین ریاحین جود و کرم ہزار گلزار بلاغت و سخندانی و بہار
چمنستان فصاحت و نکتہ رانی معاذ الشعرا ملاذ الکملا در علوم و فنون نفیسہ

ولطیف شهرهٔ آفاق جناب نواب محمد باقر علیخان صاحب بهادر عرف جبنی صاحب مشتاق

حبذا دیوان زهی طرزِ کلام دلپذیر
صورت زیب النسا مخفی ست نظم بی نظیر

ره نوردِ جادهٔ صحرای وصفش پا شکست
ترک همت شد ولی رخت سفر راکش بست

قصدِ فکرِ مدح ان چون دلِ من کرده جوش
علمم آخر بانگ زد بر جهلم و گفته خموش

لب ز وصفش بسته از بند خیالش وا شدم
تر بآبِ انفعال او ز سر تا پا شدم

دیگر

خیال خوب دارد در سرِ خویش
زهی آن مشتری صاحبِ فن

شگفتند اهل محفل صورتِ گل
چو شد رقاصِ آن طاؤس گلشن

ز لحن دلکشش چون لحن داؤد
عجب نبود که گردد موم آهن

بامثال خوشش گوهر ربوده
بمیدان سخن چون راند توسن

غزلها از زبان فارسی گفت
مرتب کرد دیوانِ مزین

ز زبر و بینه جستم چو سالش
دلم گفته بگو منظوم روشن

دیگر

حبذا ناظمه نظم جدید العنوان
لوحش الله عجب کرد مرتب دیوان

خامشی اهل زبان را ز ستایش زیباست
بسکه از گفتنِ یکحرف نگفتن اولاست

فکر تاریخ سنِ طبع چو کردم مشتاق
ملهم غیب مرا کرد بشادی مشتاق

گشت آخر چو دل از مژدهٔ عشرت مضبوط
ز هزار و چهل و سه شده قلبی مربوط

وزیر اعظم نواب منور الدوله بهادر مرحوم کے پسر مشهور نواب
بلال رکاب امجد علیخان صاحب بهادر مغفور اور انکے داماد نواب سید
مجتبیٰ خانصاحب بهادر مهر نازک خیالی و افکار عالی کے سپهر آب تیغ
جلالت و عالیجاهی جو هر اهمت و بلند دستگاهی جناب سید آغا حسین صاحب
شاگرد رشید لیکن بلا مبالغه نیک ذاتی و فرشته صفاتی میں وحید

اللہ اللہ وہ کلامِ رسا		دلِ سامع رہا صدا مسرور
مجھ سال اسکا اسطرح لکھا		کہ عطیا اسکو کردگار سرور
واہ کیا کیا صنعتیں غزلونمین کین	دیگر	رشکِ فردوسی ہین گویا مشتری
مجھ ہم تاریخ منقوطی لکھین		جبکہ صنعت مین ہون جویا مشتری

منقار بندِ طوطیانِ شکر خا بشیرین گفتاری و قلم از کف ستان بلیغان در فنِ شاعری نخلبند بوستانِ امارت و شرافت و بہار چمنستانِ حشمت و نجابت آثار بلاغت و فصاحت را مظہر میر تصدق حسین صاحب ماہر

ہزاران آفرین بر طبعِ او بادہ		کہ نقشِ تازہ بر لوحِ سخن زد
چنان افشاندہ دُرہای مضامین		کہ نیسان ہم گہر زانیسان نبارد
کمال مخفیش ظاہر شد از نظم		بظاہر ہر کسی مخفیش خواند
چو ماہر دید مطبوعش ہمی خواست		کہ ہر غافل ز سالش ماہر آید
بر آمد سالِش از قلبِ عطارد		بدیوان مشتری زہرہ بیاید
منظوم چو گشت دُرّ منشور	دیگر	دُر چید کسی کہ جوہری بود
ماہر سن فصاحتش رقم کرد		این جنس نصیب مشتری بود

جناب میر حامد حسین صاحب نکہت عظیم آبادی کے تعلیم یافتہ شاخ علم و حلم بعیدہ پایان شگوفۂ تازہ شیر بیشۂ نام آوری ہزبر پیل افگن اقبال وری متوطن و ساکن عظیم آباد مجروح تخلص اپنے فن کے اوستاد

واہ کیا کہنا تمہاری نظم کا ای مشتری		نام کا مجروح ہون مجھکو مرہم ہی پسند
سال اسکی نظم کا منظومۂ گلدو لکھون		طبع کی تاریخ ہی منظومۂ عالم پسند
مشتری ایسا کوئی فہمیدہ نہین	دیگر	غزلین سب لکھین ہین با صنع محال

لفظ افصح ہین تو ابلغ ہی کلام
جد کے رو سے یہی اوسکا ہی سن
مشتری اہل زبان ہی معجزہ رقم
ایک صنعت مین کہا اک دیوان
ہر غزل ہوش اوڑا دیتی ہی
دل پہڑک جاتا ہی موزونی پر
سال تصنیف کی ہی ڈہونڈ اگر

بند شین عقد ثریا سے مثال
مشتری اسکے ہین سب اہل کمال

دیگر

کیا اوسے بلبل خوشگو کہئے
جسکے ہر نقطے کو لولو کہئے
سحر کہئے اسے جادو کہئے
حق یہہ ہی تیر ترازو کہئے
اسکو منظومۂ گلرو کہئے

اعظم فصیح بیانان طلیق اللسان سرآمد بلیغان ذلیق البیان کہ نطق دلاویز و مقال عذوبت آمیز ایشان از ہمیشہ در احیای معانی مردہ با نفاس عیسوی دست و گریبان برادر حقیقی جناب مرزا حاتم علیبیگ صاحب مہر آن جہانی تلمیذ شیخ امام بخش صاحب مغفور ماہ مرزا عنایت علی بیگ صاحب شاگرد نیک افعال خواجہ حیدر علی آتش مبرور

کلام مشتری چون یافت ترتیب
پئی تاریخ طبعش ماہ دلسوز

دلم تسلین دہ مشتاق گفتہ
بگو ز زینت آفاق گفتہ

دیگر

خوش کلامی کہ شاعران جہان
ماہ تاریخ طبع گفت چنین

زنجیر بدرح او قام
زہے دیوان مشتری نادر

دیگر

واہ کس نور کا ہی حسن کلام
دیکہکر ہر غزل کا ہر مطلع
ورق افلاک کے ورق ہین تمام
اور بین السطور کا عالم

اسکو دیوان انوری کہئے
نیر اوج دلبری کہئے
دفتر فکر جنا وری کہئے
غیرت عارض پری کہئے

مادۂ تاریخ طبع ہونے کی | ابو کب فکرِ مشتری کہئے ۱۲۹۵

دار وغۂ نواب امتیاز الدولہ بہادر مغفور والدِ ماجدِ حسن و حسین
مذکورہ مزبور سیّاح اقالیم کتبِ بسوطِ تواریخ جناب میر حسن علی صاحب

تخلص مریخ

گفتہ دیوان چہ مشتری کہ از و | ہست در ہند برزبانہا ذکر
سال ترتیب او بگو مریخ | نورِ مجلس بہارِ گلشن فکر ۱۲۹۵ھ

دیگر

مشتری گفت چہ دیوان نفیس و دلکش | کہ از وحسن سخن یافت سرافرازیہا
سال طبعش تو بخوان اے کلکِ مریخ | از سخن کردہ زہی زمزمہ پردازیہا ۱۲۹۵

بلاغت و فصاحت کے شمس و قمر کے ضیا چشمان براعت و ذلاقت کے حیا نور میر وزیر صاحب صاحبِ دیوان و ذیشعور جناب مرزا
محمد رضا صاحب برق مرحوم کے شاگرد مشہور

وہ پر ضیا ہے نورِ گلِ نظمِ مشتری | قابل ہے یہ سیر کے چمن نو بہار ہے
گلشن میں فکر سال جو ترتیب کی ہوئی | غنچے نے دی صدا کہ ریاضِ نگار ہے ۱۲۹۵ھ

دیگر

چھپا کیا خوب دیوان مشتری کا | کہ بیت خلد ہے ہر بیت جسکی
دوانز دیکھکر دل نے صدا دی | گلِ مرغوب کہہ تاریخ اسکی ۱۲۹۵ھ

موجِ چشمۂ محاسنِ غیر معدود وہ زلالِ نہرِ صفاتِ محمودہ شمعِ نور آگینِ ریاست و نیک ذاتی روشن کنِ دودمانِ امارت و فرشتہ صفاتی طلیعہ رایتِ اقبال و ظفر شمسۂ ایوان حشمت و فر آلۂ کوہ مسرت و شادمانی شاگردِ جنابِ تسلیم سہسوانی دولت لایزال سخن راغرت و افتخار
جناب راجہ کشن کمار صاحب وقار

خواست از من چون سن ترتیب دیوان مشتری	جست در معجم دلم بر طرز دیگر برتری
گفت فکر مشتری خورشید و زہرہ تازہ گفت	ماہِ تابان نادر و نو کار گفتۂ مشتری
طبع دیوان مشتری گردید	مژدۂ دلنواز بہ در جب
خواستم سال و ہاتف غیبی	گفت آشوب خاطر فصحا

محبوب ریختہ گوئی کے عاشق صادق محمد بناہ علی صاحب واثق

طبع دیوان کا ہی شہرہ تا فلک	خوب نام مشتری ہی اوج پر
کیون نہ ہاتھ آئین مضامین بلند	ہان مقام مشتری ہی اوج پر
کہی وہ تاریخ ہو زہرہ پسند	احترام مشتری ہی اوج پر
ماہ نے دل دیکے یہ واثق کہا	کیا کلام مشتری ہی اوج پر

اسرار زبان دانی سے واقف دقائق معانی کے کاشف شہر عالی ہمتی و خوش نیتی کی اونسے آباد یعنی آقا حسین خانصاحب ہادی

دیوان مشتری کا چھاپا گیا ہی جب سے	کرتی نہین ہی زہرہ دعوی برابری کا
ہادی نے سال ہجری لکھا ہی دل لگا کے	مطبوع طبع پایا دیوان مشتری کا

طبلع دیوان پسندیدہ صغیر و کبیر خواجہ محمد وزیر صاحب وزیر

مشتری کے کلام زیبا کو	چشم حاسد سے حق رکھے محفوظ
عیسوی سن مین لکھدو تم بھی وزیر	اسکی تاریخ ہی لب محفوظ

منبع فصاحت و بلاغت خواجہ عبد الرؤف عشرت

موتی ہین حرف اسکی ہر بیت سلک گوہر	دیوان نہین ہی بلکہ دکان جوہری کی
لکھو یہ سمجھ مین تاریخ اسکی عشرت	لاشک و بیجدل یہ دیوان مشتری ہی

تمت



Allama Iqbal Library
306511
KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 306511

